

فارسی ۱

به زبانی ساده و روان

۱۳۹۸ - ۱۳۹۹

و خدایکی که در این تئودیک است لای این شب بودا، پای آن کالج بلند...

احمد رمضان زاده

قرار بر این بود که فارسی ۱، خیلی مختصر و خلاصه باشد. اصلاً دوست نداشتیم که وارد جزئیات بشویم و تمام مطالب را یک به یک توضیح بدهیم. اما چه توان کرد؛ که گاهی قلم سرکشی می کرد و به هر جایی سرک می کشید و ما را هم به دنبال خود می کشاند.

اسال خط متن درس را تغییر دادم. تا چشم دانش آموزان به این نوع خط عادت نکند شاید تمرینی ناخودآگاه باشد برای خوش خطی. اگر چه در نهایت تلفیقی شد.

بر خلاف سال های قبل که آمدند و «ورد» درس را گرفتند - که کار خوبی هم کردند - اما اشکالات و نظرات خودشان را نگفتند؛ اسال بکار بزرگوار ما خانم «سلیمی» از بناب لطف کردند اشکالات بسیاری را بر طرف کردند. خواه تاپی و خواه بعضی مطالب را که من بی تفاوت از کنارشان رد شده بودم. بعضی از بکاران هم بزرگوارانه بعضی اشکالات را یاد آور شدند که بر طرف شد.

زمان زیادی صرف کردیم. گاهی واقعا خسته کننده می شد. مخصوصاً وقتی می گفتند: «می خواهید چه کار؟ انواع کتاب های زرد و رنگی کار را آسان کرده اند!! چهره خودتان را دچار زحمت می کنید؟» این جملات، همیشه سختی را دو چندان می کرد.

شاید یکی از دلایل این جزوه، «نهایت، هزینه اندکی است که برای بعضی از دانش آموزان خواهد داشت. مخصوصاً شاید به دست آن دانش آموز برسد که خدای ناگردد از داشتن معلم فارسی هم محروم است.

احمد رمضان زاده

فارسی یکم

ستایش

۱- به نام کس در کار هفت افلاک که پیدا کرد آدم از کنفی خاک

قلمرو زبانی :

افلاک: جمع فلک سپهر، آسمان (قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، زحل) / پیدا کرد: آفرید

قلمرو ادبی:

کردگار هفت افلاک: کنایه از خداوند هفت: عددی مقدس است. / بیت تلمیحی دارد به آفرینش جهان و خلقت انسان.

قلمرو فکری:

سخنم را با نام خداوند آفریننده هفت آسمان (جهان) که آدم را از مشتی خاک آفرید، آغاز می‌کنم.

۲- الهی، فضل خود را یار ما کن / ز رحمت، یک نظر در کار ما کن

قلمرو ادبی:

تلمیح به عبارت «الهی عاملنا بِفَضْلِكَ»

قلمرو فکری :

خدایا، بخشش خود را نصیب ما کن و از روی لطف و رحمت به ما بنگر.

۳- تویی رزاق هر پیرا و پنهان / تویی خلاق هر دانا و نادان

قلمرو ادبی :

رزاق و خلاق: از صفت‌های خدا (تناسب / مراعات نظیر) پیدا و پنهان: تضاد و مجازاً همه موجودات / دانا و نادان: مجاز از همه انسان‌ها

تلمیح: به بخشی از آیه ۱۱ سوره جمعه: «وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»

قلمرو فکری :

خدایا، تو روزی دهنده همه هستی و تو آفریننده همه انسان‌ها هستی.

۴- زهی گویا ز تو، کام و زبانم / تویی هم آشکارا، هم نهانم

قلمرو زبانی:

زهی: خوشا، چه زیباست، (شبه جمله) / گویا: وندی

قلمرو ادبی:

کام و زبان: سقف دهان (مجازاً دهان) / تلمیح به آیه قرآن: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ

قلمرو فکری :

چه خوش است، که دهانم گویا به حمد و ستایش تو است؛ تو تمام وجود من هستی.

۵- خود وقت بهار آبی پدیدار / تصیقت، پرده برداری ز رخسار

قلمرو زبانی :

آبی: شوی / رخسار: چهره

قلمرو ادبی :

پرده برداشتن: کنایه از آشکار کردن

قلمرو فکری:

وقتی در وقت بهار نمایان می‌شوی؛ بدون شک، حقایق خداوندی را آشکار می‌سازی.

۶- فروغ رویت اندازی سوی حناک عجایب نقش با سازی سوی حناک

قلمرو زبانی:

عجایب نقش‌ها: تصویرهای جالب و زیبا

قلمرو ادبی:

استعاره: فروغ رویت (روی تو مانند خورشیدی است که نور دارد) / عجایب نقش‌ها: استعاره از پدیده‌ها و تصویرهای زیبا

قلمرو فکری:

وقتی نور چهره‌ات را بر خاک می‌اندازی، تصویرهای زیبا و تازه‌ای به وجود می‌آوری.

۷- گل از شوق تو خندان در بهار است از آتش رنگ‌های بی‌شمار است

قلمرو زبانی:

ش: مضاف‌الیه (نظر بعضی از همکاران این است که «ش» متمم است.)

قلمرو ادبی:

خندان شدن گل: کنایه از شکوفا شدن. / تشخیص: این که گل خندان باشد

قلمرو فکری:

گل از شوق دیدار تو در بهار شکوفا شده است / به آن دلیل است که رنگ‌های آن گل، زیاد است.

۸- هر آن وصفی که گویم، بیش از آنی یقین دانم که بی‌شک، جان‌جانی

قلمرو فکری:

هر جور بخواهم تو را توصیف کنم تو بالاتر از توصیف من هستی / اما یقین می‌دانم تو اصل همه وجود هستی.

۹- نمی‌دانم، نمی‌دانم، الهی تو دانی و تو دانی، آنچه خواهی

قلمرو فکری:

خداوندا من چیزی نمی‌دانم، فقط تو نسبت به آنچه اراده فرموده‌ای، آگاهی داری.

الهی نامه، عطار نیشابوری

ادبیات تعلیمی

در این فصل، متن‌هایی را می‌خوانیم که در آن‌ها شاعر یا نویسنده، خواسته است موضوع و مفهومی رفتاری، اخلاقی یا مسئله‌ای اجتماعی و چند آموز را به شیوه‌ای اندرز باز گو کند؛ برای این کار از داستان یا حکایت در قالب شعر و نشر بهره گرفته است؛ به این گونه آثار ادبی «ادبیات تعلیمی» می‌گویند.

اثر تعلیمی، اثری است که با هدف آموزش و تعلیم، موضوع‌هایی از حکمت، اخلاق، مذهب یا دانشی از معارف بشری را بیان می‌کند. آثار تعلیمی می‌توانند تخیلی - ادبی باشند تا مسئله‌ای را به صورت روایی یا نمایشی با جزئیات بیشتر ارائه دهند. از این گونه آثار ادبی، به ویژه در کتاب‌های درسی و ادبیات کودک و نوجوان بهره می‌گیرند. بسیاری از شاعران ادبی (قالبوس نامه، کلیده و دمنه، گلستان، بوستان، شوی معنوی) و برخی آثار طنز، جنبه تعلیمی دارند.

درس یکم

چشمه و سنگ

۱- کشت یکی چشمه ز سنگی جدا غناسخه زن، چهره نما، تیزپا

قلمرو زبانی:

مصراع دوم قید است. وندی: یکی، چشمه، سنگی / مرکب: غلغله زن، چهره نما، تیزپا

قلمرو فکری:

یک چشمه، با شور و غوغا، زلال و تند از سنگی جدا شد.

۲- که به دهان، بر زده کف، چون صدف گاه چوتیری که رود بر هدف

قلمرو ادبی:

تشبیه: چشمه مانند صدف کف‌های سفیدی بر روی خود داشت. / چشمه مانند تیری به سرعت می‌رفت. / چون تیر بر هدف رفتن

: کنایه از سریع و مستقیم رفتن. کف بر دهان زدن: کنایه از سفیدی / جناس: هدف، صدف

قلمرو فکری:

گاه چشمه همانند صدف که کفی بر دهان زده باشد، پرشور و هیجان زده پیش می‌رفت و گاه به سرعت تیری که به سمت هدف روانه شود، شتاب می‌گرفت.

۳- گفت: دین معرکه، یکتا نم تاج سر گلبن و صحرا، نم

قلمرو زبانی:

گلبن: بوته گل. / معرکه: میدان

قلمرو ادبی:

تشبیه: چشمه همانند تاج سر عزیز است. / گلبن و صحرا: تناسب (مراعات نظیر) /

تشخیص: گلبن و صحرا تاج سر داشته باشند. / کنایه: تاج سر بودن (عزیز بودن)

قلمرو فکری:

چشمه گفت در این میدان (زمین سبزه زار) من یگانه هستم، عزیز همه، من هستم.

۴- چون بدوم، سبزه در آغوش من بوسه زند بر سر و بردوش من

قلمرو زبانی:

بدوم: جاری می‌شوم

قلمرو ادبی:

تشخیص: سبزه در آغوش چشمه قرار بگیرد. / بوسه زدن سبزه / مراعات نظیر: سر و دوش (شانه / کتف)

قلمرو فکری:

وقتی جاری می‌شوم سبزه در آغوش من قرار می‌گیرد و بر سر و کتف من بوسه می‌زند.

۵- چون بکشایم ز سر مو، بشکن ماه بیند بخ خود را به من

قلمرو زبانی:

شکن: پیچ و خم زلف

قلمرو ادبی:

کنایه: «شکن از زلف گشودن» کنایه از «آرام و زلال شدن آب چشمه» / تشخیص: ماه چهره داشته باشد و چهره خود را در

چشمه ببیند. / تشبیه: چشمه، خود را به آینه‌ای تشبیه کرده که ماه چهره خود را در آن می‌بیند. / شکن: استعاره از موج /

مو: استعاره از آب چشمه

قلمرو فکری :

وقتی آرام و زلال می شوم (از جوش و خروش می افتم) ماه چهره خودش را در من می بیند.

۶- قطره باران که در افتد به خاک زو بد بس گهر تابناک

قلمرو زبانی:

گهر: گوهر / تابناک: درخشان / گهر تابناک: گل ها و سبزه ها

قلمرو ادبی:

استعاره: گهر تابناک (گل ها و گیاهان زیبا و رنگارنگ)

قلمرو فکری :

قطره بارانی که وقتی در خاک می افتد و از آن قطره، گل ها و سبزه های بسیاری رشد می کند ...

۷- در بر من، ره چو به پایان برد از خجلی سر به کربان برد

قلمرو زبانی:

خجلی: خجالت زدگی / گریبان: یقه

قلمرو ادبی:

کنایه: « سر به گریبان بردن » کنایه از « شرمنده شدن، خود را به کنار کشیدن » / جناس: در، بر.

قلمرو فکری:

قطره باران در آغوش من وقتی به انتهای راه خود می رسد از شدت شرمندگی خود را به کنار می کشد.

۸- ابر ز من، حاصل سرمایه شد باغ ز من صاحب پیرایه شد

قلمرو زبانی:

حامل: حمل کننده / پیرایه: زینت و زیور

قلمرو ادبی:

استعاره: « سرمایه » استعاره از « باران » تشخیص: باغ صاحب زینت بشود

قلمرو فکری :

ابر با وجود من است که باران دارد و باغ به خاطر من است که آراسته و زیبا است.

۹- گل به هم رنگ و برانگی می کند از پرتو من زندگی

قلمرو زبانی:

برازندگی: شایستگی

قلمرو ادبی:

از پرتو کسی زیستن: کنایه از نیازمند او بودن

قلمرو فکری:

گل با تمام زیبایی و شایستگی از نور وجود من است که زندگی می کند.

۱۰- در بن این پرده نیلوفری کیت کند با چو منی همسری؟

قلمرو زبانی:

بن: ته، انتها و در این بیت « زیر » / همسری: برابری کردن، برتری یافتن

قلمرو ادبی:

کنایه: « پرده نیلوفری » کنایه از « آسمان » / « همسری کردن » کنایه از برابری و رقابت

قلمرو فکری:

در زیر این آسمان نیلوفری هیچ کس نمی تواند با من برابری کند (استفهام انکاری).

۱۱- زین نمط آن مست شده از غرور / رفت و زمبدا چو کمی کشت دور

قلمرو زبانی:

نمط: روش

قلمرو فکری:

آن چشمه مست از غرور، با این تصورات وقتی کمی حرکت کرد و از آغاز مسیر فاصله گرفت ...

۱۲- دید کی بحر خروشنده ای / سهمگنی، نادره جوشنده ای

قلمرو زبانی:

بحر: دریا / خروشنده: خروشان / سهمگن: ترس آور / نادره جوشنده: جوشنده عجیب و کمیاب

قلمرو فکری:

چشمه، دریایی خروشان، ترس آور و جوشان را دید.

۱۳- نعره بر آورده، فنک کرده کر / دیده سیه کرده، شده زهره در

قلمرو زبانی:

نعره: فریاد / زهره در: وحشتناک، زهره درنده (صفت فاعلی مرکب مرخم)

قلمرو ادبی:

کنایه: « دیده سیه کردن » کنایه از « چشم دوختن، عصبانی شدن » / زهره در بودن: کنایه از ترسناک و وحشتناک بودن

قلمرو فکری:

دریا، فریادی برکشیده که گوش فلک را کر کرده است و غضبناک و طمع آلود، برای بلعیدن چشمه، به او نگاهی کرده است.

۱۴- راست به مانند کی زلزله / داده تنش بر تن ساحل، یله

قلمرو زبانی:

راست: درست، دقیقاً (قید است) / یله: رها / یله دادن: رها شدن، تکیه دادن به چیزی به نحوی که بدن در حال استراحت

کامل قرار بگیرد.

قلمرو ادبی:

تن ساحل و دریا: تشخیص / مانند زلزله: تشبیه

قلمرو فکری:

درست مانند زلزله بدنش را به ساحل تکیه داده بود.

۱۵- چشمه کوچک چو به آنجا رسید / وان هم، هنگامه دریا بید

قلمرو زبانی:

هنگامه: شور و غوغا

قلمرو ادبی:

دیدن برای چشمه: تشخیص

قلمرو فکری:

وقتی چشمه کوچک به کنار دریا رسید و آن همه شور و غوغای دریا را دید، ...

۱۶- خواست کزان ورطه، قدم در کشد / نویشتن از حادثه برتر کشد

قلمرو زبانی:

ورطه: گرداب، زمین پست / قدم در کشد: دور شود

قلمرو ادبی:

قدم در کشیدن چشمه: تشخیص و کنایه از عقب نشینی و دور شدن

قلمرو فکری:

خواست که از آن گرداب هلاکت، خودش را دور کند و خود را از آن حادثه نجات دهد.

۱۷- لیک چنان خیره و خاموش ماند / کز همه شیرین سخنی گوش ماند

قلمرو ادبی:

حس آمیزی: شیرین سخنی (سخن را می شنویم اما شیرینی را می چشیم) / گوش ماند: کنایه از سکوت / خاموش ماندن:

کنایه از ساکت شدن

قلمرو فکری:

اما چشمه آن چنان تعجب کرد و ساکت شد که از آن همه خوش‌زبانی، چیزی جز سکوت باقی نماند.

نیما یوشیج (علی اسفندیاری)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

(۱) معنای واژه‌های مشخص شده را با معادل امروزی آنها مقایسه کنید:

در بن این پره نیلوفری کیت کند با چومنی همسری؟

امروزه در معنی ازدواج و زناشویی است اما در گذشته و نیز در این شعر در معنی «برابری و رقابت» به کار رفته است.

راست به مانند کی زلزله داده تش بر تن سائل ید

امروزه در معنای مستقیم، مقابل چپ، متناسب و متضاد دروغ به کار می‌رود اما در گذشته و نیز در این شعر در معنی قیدی یعنی «درست و بعینه» به کار رفته است.

(۲) بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی، مرتب کنید و نام اجزای اصلی آن را مشخص نمایید:

«گشت یکی چشمه زسکی جدا غلغله زن، چهره نما، تیرپا»

یکی چشمه (نهاد)، غلغله زن، چهره نما، تیرپا (قید) از سنگی (متمم قیدی) جدا (مسند) گشت (فعل اسنادی).

قلمرو ادبی:

(۱) هر یک از بیت‌های زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

- چون بکشایم ز سر مو، شکن ماه بیند رخ خود را به من

کنایه: شکن از مو گشادن: «آرام گرفتن و صاف شدن چشمه» مراعات نظیر: سر، مو، رخ. تشخیص: ماه رخ داشته باشد و عمل خود را ببیند / چشمه مو داشته باشد و مویش را بگشاید / تشبیه: چشمه مانند آینه است.

- که به دهان، بر زده کف چون صدف گاه چوتیری که رود بر هرف

کف به دهان برزدن: کنایه از خشم و این جا هیجان / تشخیص: کف بر دهان زدن صدف / تشبیه: چشمه یکبار به صدف و بار دیگر به تیر تشبیه شده است / مراعات نظیر: تیر و هدف / جناس ناهمسان (ناقص اختلافی): صدف، هدف

(۲) با توجه به شعر نیما، «چشمه» نماد چه کسانی است؟ انسان‌های ضعیف و ناتوان اما پر بهای و مغرور و خودشیفته

(۳) آمیختن دو یا چند حس و یک حس با پدیده ای ذهنی (انتزاعی) در کلام را «حس آمیزی» می‌گویند.

نمونه: «حرف هایم مثل یک تکه چمن روشن بود»

در این نمونه، سپهری از «روشن بودن حرف» سخن گفته است. «روشن بودن» امری دیدنی و «حرف»، شنیدنی است.

شاعر در این مصراع، دو حس بینایی و شنوایی را با هم آمیخته است.

نمونه‌ای از کاربرد این آرایه ادبی را در سروده نیما بیابید. شیرین سخنی

۴- هر واژه، یک معنای اصلی و یک یا چند معنای غیر اصلی دارد؛ به معنای اصلی واژه، معنای حقیقی و به معنای غیر اصلی آن،

معنای «مجازی» می‌گویند؛ کلمه‌ای که در معنای غیر حقیقی به کار رفته باشد، «مجاز» نامیده می‌شود؛ مثال:

پشت دیوار آنچه کوبی، هوش دار تا نباشد در پس دیوار، گوش

همانطور که می‌دانید «گوش» اندام شنوایی است و در این معنا، «حقیقت» است و نمی‌تواند در پس دیوار بیاید؛ شاعر در

این بیت، به مفهوم مجازی «گوش»، یعنی: «انسان سخن چین» تأکید دارد.

اکنون به این بیت توجه نمایید:

ما را سر باغ و بوستان نیت هر جا که تویی تفتج آن جاست سعدی

حافظ
عالم از شور و شمر عشق خبر هیچ نداشت / قند انگیز جهان نرگس جاووی تو بود

در بیت اول، واژه «سر» در مفهوم مجازی «قصد و اندیشه» به کار رفته است. «سر» محل و جایگاه «اندیشه» است. در بیت دوم، مقصود شاعر از واژه «نرگس» معنایی غیر حقیقی، یعنی «چشم» است. آنچه که «گل نرگس» و «چشم» را به هم می پیوندد و اجازه می دهد تا یکی به جای دیگری به کار رود، شباهت میان آن دو است.

در شعر این درس، دو نمونه «مجاز» بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید. *بوسه زبدر سر و بروش من / پرده نیلوفری*
قلمرو فکری:

۱- پس از رسیدن به دریا، چه تغییری در نگرش و نحوه تفکر «چشمه» ایجاد شد؟ چشمه غرور خود را کنار گذاشت.

۲- معنای بیت زیر را به نثر روان بنویسید:

«نره بر آورده، فلک کرده کر / دیده کرده، شده زهره در»

دریا، فریادی برکشیده که گوش فلک را کر کرده است و غضبک و طمع آلود برای بلعیدن چشمه نگاهی کرده است.
۳- سروده زیر از سعدی است، محتوای آن را با شعر نیما مقایسه کنید:

یکی قطره باران ز ابری چکید / نخل شد چو پهنای دریابید
که جایی که دریاست من کیستم؟ / گراوه است حاتم نیتم
چو خود را به چشم حارت بید / صدف در کنارش به جان پرورید
بلندی از آن یافت کاوست شد / در نیستی کوفت تا هست شد

هر دو در قالب مثنوی هستند / موضوع هر دو پرهیز از خودبینی است / تعداد ابیات نیما بیشتر از شعر سعدی است / در شعر نیما، چشمه فقط تغییر می یابد و غرورش را از دست می دهد اما در شعر سعدی، قطره علاوه بر تغییر پیدا کردن به گوهری گرانبها تبدیل می شود.

چشمه، در آغاز شعر نیما، نماد افراد مغرور و خود خواه بود، آن چنان که خود را برتر از همه پدیده ها می دانست؛ ولی در شعر سعدی قطره باران، از همان ابتدا با دیدن دریا، فروتنی و تواضع اختیار کرد. در شعر سعدی، قطره باران در مقابل عظمت دریا، فروتنی می کند و چون خودش را پست و بی ارزش می بیند، به مقام ارزشمند می رسد؛ اما در شعر نیما، چشمه، مغرور است و خودش را برتر از دیگران می بیند و زمانی که با دریای طوفانی و سهمگین رویارو می شود، می خواهد از دریا دوری کند و خود را نجات دهد؛ اما چنان در برابر عظمت دریا مبهوت و حیران می ماند که چاره ای جز سکوت و تسلیم شدن ندارد. قطره باران، نماد انسان های خاکسار و رشد یافته است. چشمه، در پایان در برابر عظمت دریا، مبهوت ماند و به جای اظهار وجود، به ناچار سکوت کرد و غرور را کنار گذاشت.

۴- دوست دارید جای کدام یک از شخصیت های شعر نیما (چشمه، دریا) باشید؟ برای انتخاب خود دلیل بیاورید.

گنج حکمت

پیرایه خسرو

در آبگیری سه ماهی بود: دو حازم، یکی عابز. از هفتا، روزی دو صیاد بر آن گذشتند و بایکدیگر میعاد نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنوند؛ آنکه حزم زیادت داشت و باره دست برد زمانه جانی را دیده بود، بک، روی به کار آورد و از آن جانب که آب در می آمد، بر فور بیرون رفت. در این میان، صیادان برسیدند و هر دو جانب آبگیر محکم بستند. دیگری هم که از پیرایه خسرو و ذخیرت تجسرت بی بهره نبود، با خود گفت: «غفلت کردم و فرجام کار عافلان چنین باشد و اکنون وقت حیل است. هر چند تدبیر در مسنگام بلا فایده بیشتر نهد؛ با این همه حاصل از منافع دانش هرگز نوسید نکرده و در دفع مسکاید دشمن تاخیر صواب نبیند. وقت ثبات مردان و روز فکر خردمندان است.» پس خویشتن مرده کرد و بر روی آب می رفت. صیاد او را برداشت و چون صورت شد که مرده است، بینداخت. به حیل، خویشتن در بوی افکند و جان به سلامت برد. و آنکه غفلت بر احوال وی عتاب و عجز در افعال وی ظاهر بود، حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان، چپ و راست می رفت و در فراز و نشیب می دوید تا گرفتار شد.

کلیله و دمنه، ترجمه نصرالله منشی

قلمرو زبانی:

حازم: محتاط، دور اندیش / عاجز: ناتوان / میعاد: وعده، قرار؛ میعاد نهادن: قرار گذاشتن / حزم: دور اندیشی / دست برد: هجوم و حمله؛ دست برد دیدن: مورد حمله و هجوم قرار گرفتن / جافی: ستمگر، ظالم / سبک: تند، سریع / روی به کار آورد: دست به کار شد / آب در می آمد: آب وارد می شد / بر فور: سریع / در این میان: در این زمان؛ در این حین / آبگیر: تالاب / پیرایه: زینت / فرجام: عاقبت / حیل: چاره / مکاید: کیدها، نیرنگها / صواب نبیند: درست نمی داند، جایز نمی شمارد / صورت شد: تصور شد، به نظر آمد / افعال: کارها / پای کشان: لنگان لنگان، ناتوان /

قلمرو ادبی:

تشبیه: پیرایه خرد (خرد مانند پیرایه است) / تشبیه: ذخیرت تجسرت (تجربه مانند یک ذخیره است) (استعاره: تجربه مانند چیزی است که ذخیره می شود) /

درس دوم

از آموختن، گنگ مدار

تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نسای و چون نمودی به خلاف نموده مباش. به زبان، دیگر مگو و به دل دیگر مدار، تا گندم نسای جو فروش نباشی؛ و اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد، از داور مستغنی باشد، و اگر غم و شادیت بود، به آنکس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد، و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا کن. و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین شو، که این فعل کودکان باشد.

قلمرو زبانی:

- میاسا: آسوده و فارغ نباش / - نمای / نمودی / نموده: از مصدر نمودن به معنی نشان دادن، ارائه دادن و واضح ساختن است.
- داد: حق، انصاف / مستغنی: بی نیاز / تیمار داشتن: مراقبت کردن محافظت نمودن / پیدا مکن: نشان نده - فعل: کار، عمل / گندم نما: مرکب (گندم نماینده) / جو فروش: مرکب (جو فروشنده)

قلمرو ادبی:

کنایه: به زبان دیگر گفتن و به دل دیگر داشتن: کنایه از دورویی / گندم نمای جو فروش (کنایه و تمثیل از ریاکار و دورو داد از چیزی دادن: کنایه از حق آن را ادا کردن (غم و شادی)، (نیک و بد)، (شادان و اندوهگین): تضاد

قلمرو فکری:

- چون نمودی به خلاف نموده مباش: وقتی خود را نشان دادی بر خلاف آن رفتار مکن.
- گندم نمای جو فروش: ظاهر درست و باطن نادرست. (دور و ریاکار)
- و اندر همه کاری داد از خویشتن بده: در همه کارها عدالت را از خود آغاز کن. (حاسبوا نفسک قبل ان تحاسبوا)
بدان کوش که به هر محالی از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جاسی شوند. و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی شمر، و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید، بستر دان و امید را در نومیدی.

رنج هیچ کس صنایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش؛ خاصه قرابت خویش را؛ چندان که طاق باشد با ایشان نیکی کن و پیران قبیله خویش را حرمت دار، و لیکن به ایشان مویع مباش تا بچنان که هنر ایشان همی بینی، عیب نیز توانی دید؛ و اگر از بیگانه نایمن شوی، زود به معذور نایمنی، خویش را از وی ایمن گردان و از آموختن، گنگ مدار تا از گنگ

رسته باشی.

قابوس نامه، عنصر المعالی کیکاووس

قلمرو زبانی:

بنگردی: تغییر نکنی / مُحال: غیر ممکن / بسته دان: وابسته بدان / ضایع: باطل / حقیقتاً، حق شناس همه کس باش. (را: فک اضافه، جانشین نقش‌نمای اضافه) / خاصه قرابت: مخصوصاً خویشاوندان / حرمت دارد: احترام بگذار / مولع: حریص / رستن: رها شدن

قلمرو ادبی:

از جای شدن: کنایه از عصبانی شدن، تغییر حالت دادن

حال، محال: جناس افزایشی / هنر و عیب: تضاد

قلمرو فکری:

بدان کوش که به هر مُحالی از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند:

تلاش کن با هر کار بی اساسی تغییر نکنی چرا که، بزرگان با هر کار (چه حق و چه باطل) عصبانی نمی‌شوند و صبوری می‌کنند.

و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی: نومیدی وابسته امید است و امید به ناامیدی (وابسته است).

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معنی واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

کتابی که در او دوا سخن آرای توان دوا. سعدالدین وراوینی

حق ادا کرد

عشق، شوری در نهاد ما نهاد. فخرالدین عراقی

وجود قرار داد

۲- در متن درس، سه گروه کلمه متضاد بیابید. غم، شادی، انیک، بد احق، باطل، ایمن، نایمن

۳- به عبارت‌های زیر توجه کنید:

الف) هم نشین نیک بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از هم نشین بد.

ب) آرزو گفت: «از نمایشگاه کتاب چه خبر؟»

در عبارت «الف»، فعل جمله دوم ذکر نشده است اما خواننده یا شنونده از فعل جمله اول می‌تواند به فعل جمله دوم، یعنی: «است» پی ببرد. در این جمله، حذف فعل به «قرینه لفظی» صورت گرفته است.

در عبارت «ب»، جای فعل «داری» یا «دارید» در جمله دوم خالی است اما هیچ نشانه‌ای در ظاهر جمله، شنونده را به وجود فعل راهنمایی نمی‌کند. تنها از مفهوم عبارت می‌توان دریافت که فعل «داری» یا «دارید» از جمله دوم حذف شده است؛ در این جمله، حذف به «قرینه معنوی» صورت گرفته است.

هر یک از اجزای کلام در صورت وجود قرینه می‌تواند حذف شود. اگر حذف به دلیل تکرار و برای پرهیز از تکرار صورت گیرد، آن را «حذف به قرینه لفظی» گویند. اما اگر خواننده یا شنونده از مفهوم سخن به بخش حذف شده پی ببرد، «حذف به قرینه معنایی» است.

در کدام جمله متن درس، حذف صورت گرفته است؟ نوع آن را مشخص کنید

۵- جدول زیر را کامل نمایید. (با حفظ شخص)

مضارع اخباری	ساخت منفی	امر	فعل
می شنوی	نشنو	بشنو	شنیده بودی
می روی	نمی روی	برو	داری می روی
می پرسید	نخواهید پرسید	پرسید	خواهید پرسید

قلمرو ادبی

- ۱- بهره گیری از «مَثَل» چه تأثیری در سخن دارد؟ نوشته رازی بامی سازد و بر تأثیر سخن می افزاید.
- ۲- دو عبارت کنایی را از متن بیابید و بنویسید.

قلمرو فکری

- ۱- نویسنده، چه کاری را کودکانه می شمارد؟ زود شاد و اندوهگین شدن را.
- ۲- در جمله زیر، نویسنده بر کدام ویژگی های اخلاقی تأکید می کند؟
« اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن.» رازدار بودن

- ۳- مفهوم عبارت « گندم نمای جو فروش مباش » را بنویسید؟ پرهیز از دو رویی و ریا
- ۴- برای مفهوم بیت زیر، عبارتی از متن درس بیابید.

«شاد و بی غم بزنی که شادی و غم زود آیند و زود می گذزند» ابن حسام خوشفی

بزی: زندگی کن (مصدر: زیستن)

هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی شمر، و به وقت نومی امیدوار تر باش و نومی را در امید، بسته دان و امید را در نومی،

- ۵- حدیث « حاسِبُوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا » با کدام عبارت درس، قرابت معنایی دارد؟ هر که داد از خویشتن بدهد از داور مستغنی باشد

۶-

ديوار

بالاي پلته هاي ساده بود و بر روبرو نگاه مي کرد. اما چيزي دستگيرش نمي شد. چشم هاي خواب آلود و حيرت زده خود را باز کرده و محو مانده بود. همه چيز پيش چشمش بايش عوض شده بود؛ چيزهاي باور نکردني و تازه اي مي ديد که روزهاي ديگر نديده بود. بهمن، پسر سميه، توي حياط خودشان دور بانچه مي گشت و با آب پاش کوچک خود، گل ها و سبزه ها را آب مي داد و نيزه، خواهر بزرگ او هم لب حوض نشسته بود و دندان بايش را مسواک مي کرد. همان طور که بي حرکت و خوشحال به زرده تکه داده بود، همه اينها را مي ديد اما ديروز بچ که دام راني توانست ببيزد؛ نه بهمن را که با آب پاش خود دور بانچه ها و گلدان هاي گشت، نه نيزه را که لب حوض نشسته بود و دندان بايش را مي شست. تعجب برش داشته بود. نبي دانست چرا امروز اين طور شده و چه اتفاقي افتاده است.

هموز اول صبح بود و روشنايي شيري و برتقي روي آسمان را گرفته بود. خورشيد تازه داشت مثل يک توپ قرمز از پايين آسمان پيدايي شد. سسر و صدای سلوغ گنجشک ها، حياط را برداشته بود. چند بار با نخنده و خوشحالي، دست بايش را به طرف بهمن همچنان داد و صدايش کرد: «بهمن... من رامي ميني...؟ بهمن...!»
اما بهمن به کار خود سرگرم بود. صدای او را نشنيد. چند پلته ديگر که پايين آمد، از تعجب دهانش باز ماند. حياط ها سبزه هم آورده و خانه بايشان يکي شده بود و به جاي ديوار، تلي از آجرهاي سگته و پاره هاي خشت و خرده هاي کچ، روي هم رفته بود. از پلته ها پايين دويد؛ خوشحال بود.

توي اتاق آمد. مامانش که برایش چاي مي ريخت، به او گفت که «ديشب باد، ديوار را خراب کرده است. پدرش که مشغول پوشيدن لباس بايش بود، با اوقات تلخي گفت: «بهمن امروز بايد استاد عباس را ببينيم که بايد، ديوار را بسازد. به کس ديگري نمي شود اطمينان کرد.»

سيروس، برادر بزرگش، که خود را بعد از پدر مردخانه حساب مي کرد، صدايش را صاف کرد و گفت: «بله ديگر، تو اين دور و زمانه به کسي نمي شود اطمينان کرد؛ عجب

روزگاري است.»

و خدایکی که در این تودیکتی است لای این شب بودا، پای آن کلج بلند...

احمد رمضان زاده

درست، همین موقع بهمین به دنبالش تومی اتاق آمد که برای بازی به خانه آنها بروند. بی آنکه ده کوچه را بنزد و کسی در را باز کند، یک مرتبه تومی اتاق آنها آمده بودند.

نیش باز شده بود و یک ریز می خنید. وقتی که در کنار هم راه افتادند و از اتاق بیرون آمدند، بهمین باخنده گفت: «می دانی ناصر؟ دیشب باد آمده دیوار حیاط را خراب

کرده!... حالا دیگر می شود، بهمین طوری بیانی خانه ما بازی...»

ناصر هم باخنده و تعجب پرسید: «باد، دیوار را خراب کرده؟! چه طوری خراب کرده؟»

بهمین گفت: «خوب، خراب کرده دیگر!»

طولی نگذشت که همه چیز همان بازی شان رو به راه شد. یک قالیچه زیر سایه کی از درخت هاپن کردند و چهار زانو مثل آدم های بزرگ، با ادب و انخم کرده، روی قالیچه

نشستند. بهمین ساور کوچکش را آتش کرد. ناصر هم مقداری زرد آلو و کیلاس از مامانش گرفت و با قاش خربزه و سیب بهمین، همه چیزشان جور شد و به شادی فرو

ریختن دیوار، جشن مفصلی گرفتند! تا ظهر که به زور از هم جدا شدند، گفتند و خندیدند و از یکدیگر پذیرایی کردند. وقتی ناصر از حیاط آنها به خانه خودشان آمد، همه چیز را با

دهان پر خنده برای مامانش تعریف کرد.

حالا پشت پنجره ایستاده بود و با غصه به حیاط نگاه می کرد. چشم هایش دیگر نمی خنید. لب هایش مثل و آیزان شده بود. دلش می خواست بهانه بگیرد و بگریه بیفتد. حیاط مثل

گذشته از هم جدا می شد. دیواری نو و آجری از میان خانه ها بیرون می آورد و آنها را از هم می برید. ناصر می دید که دوباره حیاطشان مثل روزهای اول، کوچک

می شود؛ خیلی کوچک. با خودش می گفت: «بله دیگر، کوچولوی کوچولو شده، دست مثل یک قفس...». فکر می کرد که دیگر نمی تواند با بهمین و بچه های دیگر گرم

به هوا بازی کند و مثل ماهی های حوض دنبال هم بکنند، به سرو کول هم سپرد و خنده کتان و نفس زنان دنبال هم از این سر حیاط به آن سر حیاط بدوند و هفتارا از

فریادهای شادمانی خود پر کنند.

پشت پنجره ایستاده بود و میله های آهنی را بادست هایش می فشرد. مثل بچه ای دو ساله، لب برچیده بود. انگار که برای کاربدی، یک بی تریستی، دعوائش کرده بودند. بغض گلویش را می فشرد و دلش می خواست گریه کند. چشم های پر بغض و کینه اش به دیوار نوساز، به بنا و عله ها خیره شده بود. از همه آنها، از دیوار و بنا و عله ها نفرتش می گرفت. از حرص با آنها کج می کرد و هر چه از او می خواستند یا هر چه از او می پرسیدند و هر پیغامی که برای بابا و مامانش داشتند، همه را شنیده می گرفت. گاهی مشت مشت شن و خاک و سنگ ریزه بر می داشت، به سرو صورت آنها می زد و فراری می کرد.

بارها، او را صدا کرده بودند: «آقا کوچولو، آقا پسر... زنده باشی! یک چکه آب خوردن برای مایا اور. بدو بارک الله، خیلی تشنه ایم.» اما او اعتنائی نمی کرد. پشتش را به آنها می کرد و می رفت. دلش می خواست همان طور که مشغول بالا بردن دیوار هستند، از آن بالا بپند و دست و پایشان بکشند یا دیوار روی سرشان خراب شود و همه شان زیر آن بمیرند. غصه دار آرزوی کرد: «الهی بمیرند، الهی همه شان بمیرند.»

دیگر نمی توانست به خانه بهمن برود. عله بنا و دیوار، راه را بر او بسته بودند. در آن حال که بغض گلویش را می فشرد، چندین بار به طرف در کوچ رفت که خود را به بهمن برساند و بازی شان را از سر بگیرد اما در کوچ بسته بود و دستش به قفل در نمی رسید. با خشم و اندوه به دیوار و عله بنا نگاه می کرد و همه بدبختی خود را از چشم آنها می دید. هر چه فکر می کرد نمی فهمید چه احتیاجی به دیوار هست و چرا پدرش این همه در ساختن آن اصرار دارد. آن چند روزی که دیوار خراب شده بود، همه آنها راحت تر بودند. آن روزی که مادرش سبزی خشک کردنی خریده بود، مادر بهمن بوقیه بچه ها آمدند و نشستند و با کوب و بخند، همه را تا عصر پاک کردند. مامانش می گفت: «اگر آنها نبودند، پاک کردن سبزی ها چهار پنج روز طول می کشید. یا بهنگامی که مادر بهمن پرده های اتاقشان را می کوبید، مامانش به کمک او رفت. تا زمانی که دیوار از نو ساخته نشده بود، شب ها توی حیاط فرش می انداختند و ساور را آتش می کردند و او را به دنبال پدر و مادر بهمن می فرستادند.

اما پیش از آنکه باد دیوار را خراب کند، وضع به این حال نبود. شاید هفته های گذشت که همه یکدیگر را نمی دیدند. دور هم جمع شدن و گفتن و خندیدن هم که جزء خیالات بود. اگر گاهی هم از دل تنگی، از پشت دیوار یکدیگر را صدا می کردند، مثل این بود که دیوار صدای آنها را برای خودش نگه می داشت و عوض آن، صدایی خفه و غریبه از

دو خدایی که در این تودیکی است / لای این شب بودا، پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

خود بیرون می داد. جوانی هم که به این صدای آمد، خشک و بی مهر و نارسا بود؛ مثل این بود که دو تا آدم غریبه، زورکی باهم صحبت می کردند یا دیوار آن طرفی با دیوار این طرفی، سرسکین حرف می زد.

به دیوار نیمه کاره، به بتای چاق و کنده و عله ها، به درخت ها که باد توی آنها مثل بصیر حیرک ها «سی سی... سی سی» می خواند، نگاه کرد. همه مشغول بودند؛ دیوار مشغول بالا رفتن، بتا مشغول ساختن و عله ها مشغول نیمه بالا انداختن. فقط باد بود که بیکار توی درخت ها نشسته بود و برای خودش آوازی خواند. مثل این بود که دیگر دوست نداشت خودش را به دیوارها بزند و آن ها را خراب کند. مثل اینکه هیچ دلش نمی خواست به طرف دیوار نوساز آجری حمله ور شود. خوش داشت که آن بالا، روی شانه درخت ها بنشیند و دیوار را تماشا کند و یک ریز خودش را روی شانه ها تاب بدهد.

ناصر زیر لب گفت: «دیگر باد نمی آید دیوار را بخواباند؛ دیگر نمی خواهد بیاید... دیگر ترسیده.»

دیوار داشت به بلندی گذشته خود می رسید. بتا و عله ها تند تند کار می کردند؛ از زردبان بالای رفتند، نیمه بالای انداختند، گل درست می کردند، کج می ساختند؛ می رفتند و می آمدند و دیوار بالا و بالاتر می رفت.

ناصر هنوز می توانست با چشم های غم زده اش، گوشه ای از آن حیاط را تماشا کند.

مانش بی آنکه سر خود را بر گرداند، گفت:

«... بابا آمده؟»

- نه

- هر وقت آمد، مرا خبر کن

دو خدایانی که در این تئودیک است / لای این شب بودا، پای آن کج بلند...

- کجای می خواهید بروید؟

- خواستگاری

- یا الله، من هم می خواهم بیایم.

- مامانش او را نگاه کرد و با تعجب پرسید:

- کجا؟

- خواستگاری.

- آه... پس این طور! دیگر کجای میایی؟

ناصر ساکت شد. از حرف های مامانش فهمید که التماس کردنش بی نتیجه است و او را با خود نخواهد برد اما مثل اینکه چیزی به فکرش رسیده است و جرئت گفتن آن را

ندارد. مثل اینکه حرفی مانند آتش سرزبان بچپ و دانش برای گفتن باز نشود، مدتی این پا و آن پا شد و صورت مامانش که سرخ و سفید شده بود، خیره نگاه کرد؛ آخر

طاقت نیاورد و گفت:

- ماما! ...

- بفرمایید.

- چرا اینها دارند میان خانها و بهمن دیواری کشند؟

- چرا دارند دیواری کشند؟ چه چیزی می پرسی! آخر بهمن طوری که نمی شود...

- چطوری؟

- خانه نامان بی دیوار باشد.

- چراغی شود نامان؟

- ای، چه می دانم. دست از سرم بردار. مگر نمی بینی میان همه خانه های دیوار است؟

- چرا میان همه خانه های دیوار است؟

- برو بازیت را بکن. این قدر از من حرف نگیر، بچه.

ناصر ساکت شد، چیزی دستگیرش نشده بود. مادرش از اتاق بیرون رفت. ناصر برگشت و پشت پنجره آمد و به بیرون، به بنا و عله ها و درخت ها، نگاه کرد. درخت ها، بی حرکت، راست ایستاده و سرشان را به هوا بلند کرده بودند. باد دیگر میان درختان «سی سی... سی سی» آواز نمی خواند و روی شاخه ها تاب نمی خورد. فهمید که باد ترسیده و از میان درخت ها رفته... در رفته.

دلش از غم و درماندگی فشرده شد. هیچ کس نبود به گمش باید؛ هیچ کس. جلوی چشم های غم زده اش دیوار مثل دیو ایستاده بود و با انجم به او نگاه می کرد. همان طور که با ترس و لرزه دیوار نگاه می کرد، با خود گفت: «آره، مثل دیو است، دست مثل دیو است.»

سر شاخه ها و روی برگ ها، آفتاب زرد و بی مهر غروب، مثل صدها قاری نشسته بود که دسته دسته به آسمان پرواز می کردند. آن وقت مثل اینکه برگ ها و شاخه های تاریک و خالی، بر می کشند و به او نگاه می کردند. همه به او نگاه می کردند... درخت ها، دیوارها... همه انجم کرده بودند و با او سرد عمو داشتند.

ترسید و از پشت پنجره برگشت و تومی حیاط آمد. با سیراری از کنار بنا و عله ها گذشت. بی آن که بگاهی به آنها بکند، به طرف اتاق های آن طرف حیاط رفت. میان راه، یک مرتبه ایستاد و با بگاهی تند و تیز به بنا و دیوار سفید خیره شد. برق خوش حالی در چشم هایش دوید، دو لاشه و دستش را با احتیاط روی پاره آجر پیش پایش گذاشت تا وحشت سرپایش را فراموش کرد. بلند شد و باد لهره و نگرانی به این و رو آن و در خود نگاه کرد. هیچ کس متوجه او نبود. خیالش راحت شد. به سرطاس و قهرمز بتای چپله ای که در چند قدمی او خم شده بود، نگاه کرد. بعد در حالی که دست هایش می لرزید و رنگش به سختی پریده بود، از نوخم شد و دست راستش را آرام و با احتیاط روی آجر

گذشت و آن را از زمین برداشت و به تندی به این طرف و آن طرف نگاه کرد. قلبش مثل یک گنجشک اسیر و سیه او پر پر می زد. یک پایش را به جلو و یک پایش را به عقب گذاشت، دستش را به نشانه سربتای خله بالا برد. خوب نشانه گرفت، دستش با پاره آجر در هوا گردش آمد...

نگاه لرزشی شدید سر پایش را برداشت. در همان دم که می خواست آجر را پرتاب کند، به نظرش رسید که دیوار نامنمان از جا مکان خورد و با چشم کنده سرخش چپ چپ به او نگاه کرد و به طرفش راه افتاد. تش رسته شدیدی گرفت. دستش لرزید و مثل و بی حس پایین آمد و پاره آجر از میان انگشت هایش روی زمین افتاد. با چشم های بیرون زده گفت: «دیو... دیو... دیوار...»

حیج کشید و به طرف اتاق فرار کرد. مادرش سراسیمه، سرو پای برهنه از اتاق بیرون پرید و با وحشت او را در نعل گرفت و پرسید: «چه شده؟ چه طور شده؟»

ناصر در حالی که سخت خود را به او چسباند بود و مثل بیدمی لرزید، باهق، باهق، باهق گریه گفت: «دیو... دیو... آمده بود من را بخورد.»

دیوار، جمال میر صادقی (اندکی تصرف و تلخیص)

درک و دریافت

۱- اگر این متن را داستانی نمادین بدانیم، هر یک از عناصر زیر نماد چه چیزی است؟

بنا: حامل یا سبب جدایی، برهم زنده‌ی تعاهلم.

دیوار: جدایی انسان با موانع تعاهلم جوخ بشری.

همسایه: نماد آدم هایی که با هم زندگی می کنند (نماد دوست و هم نوع)

۲- در باره «زاویه دید» و «شخصیت اصلی» داستان توضیح دهید. زاویه دید: سوم شخص

شخصیت اصلی «ناصر» است؛ دیوار را به شکل یک دیو می بیند که مانع دوستی و روابط انسانی میان آن هاست.

فصل (۲)

گونه شناسی

ادبیات پایداری

در این فصل، متن های رامی خوانیم که در آن ها نویسنده یا شاعر، تفکر آگاهی، بخش یا انتقادی خویش را درباره دادگری، عدالت خواهی، بیدادگری، ستم ستیزی، آزادی و حق جویی، بازگویی کند. به این گونه متن ها که در حقیقت، فریاد مظلومیت آزادی خواهان را به گوش می رساند و خواننده را به ایستادگی، مبارزه و سازش نپذیری در برابر ظلم، فرامی خواند، «ادبیات پایداری» یا «ادب مقاومت» می گویند.

ایستادگی در برابر بیدادگری های اشخاص و حکومت های ظالم در تاریخ همه ملت ها دیده می شود؛ هنگامی که یک ملت یا جامعه به مبارزه با عوامل استبداد و استکبار داخلی یا تجاوز بیگانه بر می خیزد، از سروده های نوشته های بهره می گیرد که موضوع اصلی آنها، ستایش آزادی و آزادی خواهی و دعوت به مبارزه و پایداری در برابر بیدادگران است.

پاسداری از حقیقت

درختان را دوست می‌دارم
که به احترام تو قیام کرده‌اند
و آب را
که مهر مادر توست
خون تو شرف را سرخگون کرده است
شفق، آینه دار نجابت
و فلق، محرابی
که تو در آن
نماز صبح شهادت گزارده‌ای

قلمرو زبانی :

مهر: مهریه / شرف: آبرو، بزرگواری / سرخگون: مانند سرخ، سرخ رنگ / شفق: سرخی خورشید در هنگام غروب. / فلق: سرخی خورشید هنگام صبحدم، فجر / نجابت: اصالت، پاک منشی، بزرگواری / محراب: شریف ترین جای مسجد. طاق درون مسجد که به طرف قبله باشد چون طاق مذکور وسیله جنگ با شیطان است آن را محراب نامیده اند.

قلمرو ادبی :

تشخیص: درختان قیام کرده اند (درختان مانند انسان هایی تصور شده اند که قیام کرده اند) /

تلمیح: آب مهریه حضرت فاطمه زهرا است.

کنایه: سرخ گون کردن کنایه از « شرمنده کردن »

تشخیص: خون تو شرف را سرخگون کرده است.

تشخیص: آینه دار بودن شفق.

تشبیه: فلق مانند محرابی است

درخت نماد استواری و قیام و آب نماد پاکی است.

تلمیح در عبارت «و آب را که مهر مادر توست»

تضاد شفق و فلق / تناسب: محراب و نماز / فلق و صبح و خون و شهادت

قلمرو فکری :

تو: منظور امام حسین (ع)

دخترایی که در این نزدیکی است / لای این شب بویا، پای آن کج بلند...

امیر رمضان زاده

به این دلیل درختان را دوست می دارم که به احترام تو (امام حسین «ع») به پا خاسته اند. / و آب را دوست دارم که مهریه مادر تو حضرت فاطمه زهرا است /

خون تو به شرافت و بزرگواری، اعتبار بخشیده است (تو با شهادت خودت، شرافت را شرمگین و خجالت زده کردی) / سرخی غروب پرتوی از نجابت تو را بازتاب می دهد / و سرخی سپیده دم گویی محرابی است که تو در آن نماز صبح شهادت خواندی و آماده شدی برای شهید شدن (آغاز و پایان هر روز یادآور نجابت و جانفشانی تو در راه برپاداشتن دین خداست).

در فکر آن گودالم
که خون تو را مکیده است
هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم
در حوض هم می توان عزیز بود
از گودال پسر

قلمرو زبانی:

گودال: زمین پست، در اینجا (محل شهادت امام حسین (ع) است، قتلگاه) / مکیده است: ماضی نقلی / رفیع: بلند، مرتفع /
حوض: جای پست در زمین یا پایین کوه، فرود /

قلمرو ادبی:

تلمیح: شهادت امام حسین (ع)

تشخیص: گودال خون را بمکد.

تناقض (پارادوکس): رفیع بودن گودال

تشخیص: از گودال چیزی را بپرسیم.

قلمرو فکری:

در فکر آن گودالی هستم که در آن به شهادت رسیده ای / تا کنون هیچ گودالی به چنین مقام بلندی دست نیافته بود / از گودال پرس که حتی می توان در زمین پست باشی و مقامت بسیار بالا مرتبه باشد /

شمسیری که بر گلوی تو آمد
هر چیز و همه چیز را در کاینات
به دو پاره کرد:

دردیانی که در این نزدیکی است / لای این شب بویا، پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

هر چه در سوی تو، حسینی شد
دیگر سو زیدی...
آه، ای مرگ تو معیار!
مرگ چنان زندگی را به سخره گرفت
و آن را بی فتدر کرد
که مردنی چنان
غبطه بزرگ زندگانی شد
خونت
با خون بهای حقیقت
در یک تراز ایستاد
و عزمت، صنمن دوام بهمان شد
- که بهمان با دروغ می پاشد -
و خون تو امضای « راستی » است...

قلمرو زبانی:

کاینات: بودن‌ها، موجودات، جهان / سخره: مسخره کردن، ریشخند / غبطه: رشک بردن، حال و روز کسی را آرزو داشتن بی آنکه خواهان زوال آن باشیم. / تراز: سطح. / خون بها: بهای خون، قصاص / عزم: قصد، اراده / ضامن: ضمانت کننده، کفیل، به عهده گیرنده غرامت /

قلمرو ادبی:

مجاز: شمشیر منظور تیغه شمشیر است. / تضاد: حسینی / یزیدی. / تشبیه: مرگ تو مانند معیاری است. / تشخیص: مرگ چیزی را به مسخره بگیرد. / زندگی بی قرار باشد. / عزم تو ضامن باشد. / تشبیه: خون تو مانند امضا است.

قلمرو فکری:

شهادت تو همه دنیا را به دو بخش تقسیم کرد / آنان که طرفدار تو و حق بودند؛ شدند حسینی و طرفدار ستمکار و باطل، شدند یزیدی. / ای کسی که شهادت تو، معیار حق و ناحق است / شهادت تو، آنچنان زندگی را به ریشخند گرفت و آن را بی ارزش کرد / که مرگی مثل مرگ تو، آرزوی همه زندگان شده است / خون تو، با حقیقت که خونبهای تو است در یک ردیف قرار دارد (تو حقیقت محض هستی) / و اراده تو باعث تداوم دنیا شد - چراکه جهان با دروغ پایدار نمی ماند - / خون تو بود که راستی و حقیقت را در جهان پایدار نمود و به آن استمرار بخشید.

دخترایی که در این نزدیکی است / لای این شب بودا، پای آن کج بلند...

تو تنها تر از شجاعت
در گوشه روشن وجدان تاریخ ایستاده ای
بر پاسداری از حقیقت
و صداقت
شیرین ترین لبخند
بر لبان اراده توست
چندان تناوری و بلند
که به هنگام تماشا
کلاه از سر کودک عمتل می افتد

قلمرو زبانی:

تناور: تنومند، فربه، قوی جثه /

قلمرو ادبی:

تشخیص: وجدان تاریخ، لبان اراده / تشبیه: صداقت مانند لبخند. / حس آمیزی: لبخند شیرین / تشخیص: لبان اراده (اراده مانند انسانی است که لب دارد) / تشبیه: کودک عقل (عقل مانند کودکی است) / کنایه: کلاه از سر افتادن کنایه از شدت تحیر.

قلمرو فکری:

شجاعت در تاریخ تنها و بی مانند است. تو تنها تر از شجاعت در گوشه ای از وجدان بیدار بشریت برای پاسداری از حق همواره حاضری (هرجا وجدان بیداری هست که از حق پاسداری کند، تو آنجا حضور داری) / و راستی زیباترین لبخندی است که بر لبان اراده محکم تو می درخشد (تو با اراده ای محکم در راه حقیقت زیبایی آفریدی). / تو آنقدر بلند مرتبه و باشکوه هستی که عقل نوپای بشر نمی تواند مقام تو را درک کند.

بر تالابی از خون خویش
در گذر که تاریخ ایستاده ای
باجسامی از فرنگ
و بشریت رهگذار را می آشامانی
- هرکس را که تشنه شهادت است - ...

قلمرو زبانی:

تالاب: آبگیر، برکه

قلمرو ادبی:

اغراق: خونس مانند تالابی زیاد بود. / تشبیه: گذرگه تاریخ / جامی از فرهنگ

قلمرو فکری:

تو در طول تاریخ همواره با خون جوشان خود محکم و استوار حضور داشته ای / با فرهنگ عاشورایی خود / به انسانها راه و رسم شهادت را می آموزی.

گوشواره عرش، مجموعه کامل شعرهای آیینی، سید علی موسوی گرمارودی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو ادبی:

۱- مترادف و متضاد واژه « رفیع » را از متن درس بیابید.

مترادف: بلند متضاد: خضیف

۲- از متن درس، برای نمودار زیر، گروه اسمی مناسب بیابید؛ سپس به کمک آن جاهای خالی را پر کنید.

فکر آن کودال - عط بزرگ زندگانی -

گروه اسمی

وابسته

وابسته

هسته

مضاف الیه

صفت

اسم

.....

.....

.....

قلمرو ادبی:

۱- دو نمونه از کاربرد « تشخیص » در متن درس مشخص کنید.

۲- شعر سپید، گونه ای از شعر معاصر است که آهنگ دارد اما وزن عروضی ندارد و جای قافیه ها در آن مشخص نیست.

شعر « پاسداری از حقیقت » را از این دید بررسی کنید.

۳- به بیت زیر توجه کنید:

«بیدمخون در تمام عسر سر بالا نکرد حاصل بی حاصلی نبود به بزرگ شرمندگی» صائب

در این بیت شاعر برای شکل ظاهری و آویزان بودن شاخه ها و برگ های درخت بید، علتی شاعرانه اما غیر واقعی آورده است و آن، سرافکنندگی بید، به سبب بی ثمر و بی حاصل بودن است.

وقتی شاعر یا نویسنده، دلیلی غیر واقعی اما ادبی برای موضوعی بیان کند به گونه ای که بتواند خواننده را قانع کند، آرایه «حُسن تعلیل» پدید می آید.

«حسن تعلیل» در لغت به معنای دلیل و برهان نیکو آوردن است؛ اگر چه این دلیل و برهان، واقعی، علمی یا عقلی نیست اما مخاطب آن را از علت اصلی دلپذیرتر می یابد.

به نمونه های دیگر توجه کنید:

چوسرو از راستی بر زد علم را / نید اندر جهان تاراج علم را
نظامی

همگام سپیده دم خروس محسری / دانی ز چه رو، می کند نوحه گری؟

یعنی که نمودند در آینه صبح / از عسر شبی گذشت و توبی خبری
خیام

در کدام قسمت از متن درس «حسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید. و غزمت، ضامن دوام جهان شد

قلمرو فکری:

۱- با توجه به متن درس، شاعر چه نوع مرگی را غبطه بزرگ زندگانی می داند؟ شهادت در راه خدا

۲- در متن درس، «عقل» با چه ویژگی هایی وصف شده است؟ چرا؟

عقل چون کودکی از درک مقام والای امام حسین (ع) ناتوان است

۳- هر یک از موارد زیر، با کدام قسمت از شعر «پاسداری از حقیقت» ارتباط معنایی دارد؟

شَرَفَ الْمَكَانِ بِالْمَكِينِ (ارزش هر جای و جایگاهی به کسی است که در آن قرار گرفته است.)

در فکر آن کودالم / که خون تو را کمیده است / هیچ کودالی چنین رفیع ندیده بودم / در حقیقت هم می توان عزیز بود / از کودال پرس

وَ بَدَلْ مَهْجَتَهُ فَبِك لَيْسَتْ نَقْدَ عِبَادِك مِّنَ الْجَهَالَةِ وَ خَيْرَهُ الضَّلَالَةُ.

(او، حسین (ع)، خونس را در راه تو داد تا بندگان را از نادانی و سرگردانی گمراهی نجات بخشد.)

برتالابی از خون خویش / در گذر که تاریخ ایستاده ای / با جامی از فرهنگ / و بشریت رهگذر ارامی آسانی / هر کس را که شهادت است

دیوار عدل

عامل شهری به حلیفه نشت که دیوار شهر، خراب شده است، آن را عمارت باید کردن. جواب نشت که

شهر را از عدل، دیوار کن و راه از ظلم و خوف پاک کن، که حاجت نیست به گل و نشت و سنگ و کج.

سیاست نامه، خواجه نظام الملک توسی

قلمرو زبانی:

عمارت : آبادانی

نشت : نوشت

خوف : ترس

حاجت نیست : نیاز نیست

درس چهارم
درس آزاد

.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....

قلمرو زبانی :

.....
.....

قلمرو ادبی :

.....
.....

قلمرو فکری :

.....
.....
.....

درس پنجم

بیداد ظالمان

۱- هم مرگ بر جهان شمانیز بگذرد هم رونق زمان شمانیز بگذرد

قلمرو ادبی:

جهان: مجاز از زندگی / رونق زمان: کنایه از رونق و شکوه دوران

قلمرو فکری:

مرگ به سراغ شما نیز خواهد آمد / رواج و گرمی بازار شما هم با آمدن مرگ به پایان می‌رسد.

۲- وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب بر دولت آشیان شمانیز بگذرد

قلمرو زبانی:

بوم: جغد / محنت: رنج / از پی: به خاطر / دولت آشیان: آشیان دولت، خانه خوشبختی (مرکب)

قلمرو ادبی:

بوم محنت: اضافه تشبیهی بوم (جغد): نماد شومی / بوم محنت بر آشیان کسی گذشتن: کنایه از نابودی قدرت و اعتبار

قلمرو فکری:

رنج و سختی، جغد شوم و ویرانگری است که به ما بسنده نمی‌کند؛ شما را نیز خانه خراب خواهد کرد.

۳- آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام بر حلق و بردهان شمانیز بگذرد

قلمرو زبانی:

اجل: مرگ / گلوگیر: مرکب / خاص و عام: همه مردم

قلمرو ادبی:

آب اجل: اضافه تشبیهی / مصراع اول: تشخیص / خاص و عام: مجاز از همه / تلمیح به آیه «کل نفس ذائقة الموت» / آب اجل

بر حلق کسی گذشتن کنایه از: مرگ و نابودی

قلمرو فکری:

مرگ که به هیچ کس رحم نمی‌کند و دامنگیر همه می‌شود به سراغ شما نیز خواهد آمد.

۴- چون داد عادلان بر جهان در، بتا نکرد بیداد ظالمان شمانیز بگذرد

قلمرو زبانی:

چون: حرف ربط وابسته ساز / داد: عدالت و انصاف / بقا: باقی / بیداد: بی عدالتی، ظلم

آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم از نشانه های سبک قدیم است؛ به جهان در.

قلمرو فکری:

وقتی عدالت و دادپروری عادلان، در جهان باقی نماند / پس ظلم و ستم شما ظالمان نیز پایدار نخواهد ماند.

※ارتباط معنایی دارد با:

۱- ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما / بر قصر ستم کاران تا خود چه رسد خذلان (خاقانی)

۲- نماند همی نیک و بد پایدار

۵- در مملکت چوغزش شیران گذشت و رفت این عوموم سگان شمانیز بگذرد

قلمرو ادبی:

شیران: مبارزان، انسان های بزرگ و شجاع / سگان: افراد پست

قلمرو ادبی:

استعاره: شیران، سگان

قلمرو فکری:

وقتی فریاد و غرغش شیرمردان و انسان‌های دلیر باقی نماند پس این پارس کردن‌های شما فرومایگان نیز از بین خواهد رفت. (زوال پذیرگی شکوه و قدرت ظاهری انسان‌های پست و فرومایه)

۶- باوی که در زمانه بسی شمع با بکشت هم بر چراغندان شمانیز بگذرد

قلمرو زبانی:

چراغندان: وندی

قلمرو ادبی:

استعاره: باد، استعاره از مرگ، شمع، استعاره از وجود انسان‌های بزرگ / چراغندان: استعاره از زندگی / باد بکشد: تشخیص / باد بر شمع و چراغندان وزیدن: کنایه از مرگ و نابودی / تلمیح به آیه: «کل نفس ذائقة الموت»

قلمرو فکری:

حوادث روزگار که قدرت‌های زیادی را از بین برد، روزی شکوه و رونق شما را نیز از بین خواهد برد. (این باد مرگ، چراغ زندگی شما را نیز خاموش خواهد کرد.)

۷- زین کاروانسرای بسی کاروان گذشت ناچار، کاروان شمانیز بگذرد

قلمرو زبانی:

کاروانسرا: دنیا / کاروان: زندگی، انسان‌ها

قلمرو ادبی:

استعاره: کاروانسرا (دنیا) / کاروان در مصراع اول استعاره از انسان‌ها. کاروان دوم استعاره از عمر زندگی و حکومت

قلمرو فکری:

به این دنیا که همانند کاروانسرا است افراد زیادی آمدند و از آن رفته‌اند پس شما نیز به ناچار دنیا را ترک خواهید کرد.

۸- ای مفتخر به طالع مسعود خویشتن تاثیر اختران شمانیز بگذرد

قلمرو زبانی:

مفتخر: صاحب افتخار / مسعود: فرخنده، نیکو / اختران: ستارگان (وندی) / خویشتن: ضمیر مشترک

قلمرو ادبی:

تلمیح: اعتقاد قدما بر این بود که ستارگان بر سرنوشت ما تأثیر دارند.

مصراع دوم کنایه از: بخت نیک شما نیز به پایان خواهد رسید.

قلمرو فکری:

ای کسی که به بخت و اقبال خود می‌نازی و به آن افتخار می‌کنی، این خوشبختی و خوش اقبالی شما نیز سپری خواهد شد.

۹- بر تیر جورمان ز تگل سپر کنیم تا سختی کمان شمانیز بگذرد

قلمرو زبانی:

جور: ستم / سپر کردن: دفاع کردن / سختی کمان: قدرت

قلمرو ادبی:

اضافه تشبیهی: تیر جور (جور مانند تیر است) تشبیه: ز تحمل سپر کنیم «تحمل مانند سپری است» کنایه: سپر کردن: دفاع کردن / سختی کمان شما نیز بگذرد: سرسختی و قدرت شما نیز تمام می‌شود.

قلمرو فکری:

دویرانی که در این تودیکی است / لای این شب بودا، پای آن کج بند...

احمر رمضان زاده

در مقابل ظلم و ستم شما صبر و بردباری می‌کنیم، تا دوران پر از سختی و ظلم و ستم شما نیز به پایان برسد.

۱۰- ای تو رمه سپرده به چوپان گرگ طبع این کرکی شبان شان نیز بگذرد

قلمرو زبانی:

رمه: گله / گرگ طبع: گرگ صفت، درنده خو / شبان: چوپان

قلمرو ادبی:

رمه: استعاره از (مردم) / چوپان: استعاره از (کارگزاران ظالم درنده خو) / گرگی: استعاره از رفتار ظالمانه / شبان: استعاره از

(حاکمان ظالم) / گرگ، رمه، چوپان، شبان: مراعات نظیر

قلمرو فکری:

ای کسی که مردم را به دست کارگزاران درنده خو سپرده‌ای، این درنده خوبی کارگزاران شما نیز از بین خواهد رفت.

سیف فرغانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- در شعری که خواندید، پنج واژه مهم املایی بیابید و بنویسید.

رونق - محنت - اجل - غرّش - طالع

۲- تفاوت معنایی فعل‌های مشخص شده را توضیح دهید:

■ گفتیم که نوش لعلت مارا به آرزو کشت گفتا تو بندی کن کاو بنده پرور آید (ازین برد)

■ بادی که در زمانه بسی شمع با کشت هم بر چراغدان شان نیز بگذرد (خاموش کرد)

۳- برای هر واژه مشخص، یک مترادف از متن درس بیابید.

طالع

ناصر خسرو

هر که گیرد عنان مرکبش، آز

بر در بخت بد فرو آید

رونق

ابن یمین

باشد به قدر همت تو اعتبار تو

همت بلند دار که نزد خدا و خلق

قلمرو ادبی:

۱- قافیه و ردیف را در بیت نخست این سروده مشخص کنید. قافیه: جهان، زمان ردیف: شما نیز بگذرد

۲- در بیت زیر، کنایه‌ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید:

بر تیر جوتان ز تهل سپر کنیم تا سختی کمان شان نیز بگذرد

سپر کردن: دفاع کردن / سختی کمان شم نیز بگذرد: سرسختی و قدرت شما نیز تمام می‌شود

۳- به بیت زیر توجه کنید:

برکن زبن این بنا که باید از ریشه بنای ظلم برکنند محمد تقی بهار

در مصراع اول، مقصود شاعر از « بنا »، مفهوم « ظلم » است؛ یعنی، شاعر « ظلم » را به « بنا » تشبیه کرده است؛ سپس به سبب شباهت آن دو به هم، مشبّه (ظلم) را حذف کرده و فقط مشبّه به (بنا) را ذکر کرده است تا شباهت را تا مرحله یکی شدن نشان دهد؛ به این تصویر خیال انگیز، « استعاره » می گویند. در استعاره، یک طرف تشبیه (مشبّه یا مشبّه به) ذکر نمی شود. مثال برای حذف « مشبّه به »: خورشید شکفت.

« خورشید » به « گل » تشبیه شده است و « شکفتن » از ویژگی های گل است که به خورشید نسبت داده شده است. در بیت پنجم، استعاره ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید. شیران: استعاره از مردان مبارز و شجاع / سگان: استعاره از مردان پست و فرومایه.

قلمرو فکری:

۱- با توجه به توضیح زیر، معنی و مفهوم بیت اول درس را به نثر روان بنویسید.

« سیف الدین محمد فرغانی، در سده هفتم هجری، هنگامی که شهرهای بزرگ و آبادان ایران، در آتش بیداد مغولان می سوخت، این شعر را سرود. سیف در این سروده، از رفتار ظالمانه فرمانروایان و تاخت و تاز سپاه مغول، با بیان کوبنده ای انتقاد می کند.

۲- در بیت زیر، مقصود شاعر از «رمه»، «چوپان گرگ طبع» و «گرگی شبان» چیست؟

ای تورمه سرده به چوپان گرگ طبع این کرگی شبان شانیز بگذرد

رمه: مردم / چوپان گرگ طبع: حاکم ظالم و درنده خو / گرگی شبان: ستم و درنده خویی حاکم

۳- از متن درس، برای حدیث و آیه زیر، نمونه بیتی مرتبط بیابید و بنویسید:

«الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ» امام علی (ع)

ای مُفْتَخِرْ به طالع مسعود خویشتن تأثیر اختران شما نیز بگذرد

«كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» سورة آل عمران، آیه ۱۸۵

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد هم رونق زمان شما نیز بگذرد

بادی که در زمانه بسی شمع ها بگشت هم بر چراغدان شما نیز بگذرد

۴- سروده زیر، یادآور کدام بیت درس است؟ بیت چهارم

ما بار که دادیم، این رفت ستم بر ما بر قصه تهماران، کوئی چه رسد خذلان؟

خاقانی

خدلان: بی یار و یآوری، مجازاً خواری و بدبختی

شعر خوانی

همای رحمت

۱- علی ای همای رحمت توجه آیتی خدا را که به ما سواکنندی همه سایه همارا

ای علی، ای همای سعادت، تو چه نشانه ای از خداوند هستی، که سایه خوشبختی و رحمت خداوند را بر سر همه موجودات عالم افکندی.

۲- دل اگر خداشناسی همه درخ علی من به علی شناختم من، به خدا قسم خدا را

ای دل، اگر می خواهی خدا را بشناسی به چهره ی علی نگاه کن، به خدا سوگند که با وجود علی است که من خدا را شناخته ام.

۳- برو ای گدای مسکین در خانه علی زن که نکسین پادشاهی دهد از کرم گدارا

ای گدای بی چاره برو به خانه ی علی (ع) و از او چیزی بخواه چرا که علی (ع) به گدایان فراوان بخشش می کند.

۴- به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا؟

تنها علی (ع) است که به پسر خود سفارش می کند که با قاتل خود با نرمی و ملایمت رفتار کند.

۵- به جز از علی که آرد پسری ابوالحباب که علم کند به عالم شهدای کربلا را؟

تنها علی (ع) است که پسری دارد که می تواند شهدای کربلا را در عالم مشهور سازد.

۶- چو به دوست عهد بند ز میان پاکبازان چو عسلی که می تواند که به سر برد و فزارا؟

تنها علی (ع) وقتی که با خداوند عهد می بندد تا لحظه ی آخر بر سر عهد و پیمان خود باقی می ماند و آن را به پایان می رساند.

۷- نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت تحیرم چه نامم شه ملک لافقی را

نه می توانم او را خدا بخوانم و نه می توانم بشر بگویم، در حیرت هستم که پادشاه سرزمین جوانمردی را چه باید بنامم.

۸- چه زخم چو نای هر دم، ز نوای شوق او دم؟ که لسان غیب خوش تر بنوازد این نوارا

چرا هر لحظه از شوق و اشتیاق به او همانند نی ناله سر دهم؟ در حالی که حافظ بهتر توانسته است این شوق و اشتیاق را بیان کند...

۹- همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی به پیام آشنایی بنوازد آشنا را

تمامی شب را به این امید می گذرانم که نسیم صبح از آشنایی برایم پیام محبت بیاورد، تا مایه ی آرامش خاطر من شود.

۱۰- ز نوای مرغ یا حق بشو که در دل شب غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهربارا

ای شهربار، از ناله های مرغ شب یاد بگیر که راز و نیاز کردن با دوست در نیمه های چه قدر زیبا و خوش است

سید محمد حسین بهجت تبریزی (شهربار)

درک و دریافت

۱- برای خوانش مناسب و تأثیر گذار این سروده به چه نکاتی باید توجه داشت؟

۲- در این سروده به کدام ویژگی های شخصیت والای حضرت علی (ع) اشاره شده است؟

گونه شناسی

ادبیات غنایی

در این فصل متن‌های «نهر و وفا»، «جمال و کمال» و «بوی گل و ریحان‌ها» را می‌خوانیم. موضوع این

مستند، بیان عواطف و احساسات شاعر یا نویسنده درباره دوستی، محبت، عشق، شادی و برخی مفاهیم عمیق

عرفانی است، به آثاری که چنین درون‌مایه‌ای دارند، «ادبیات غنایی» گفته می‌شود.

ادبیات غنایی، اشعار و متونی است که احساسات، عواطف شخصی، حالات عاشقانه و امید و آرزوی رابا

زبانی نرم و لطیف بیان می‌کند. در ادبیات فارسی، موضوع‌های غنایی با مفاهیمی همچون؛ عشق، عرفان،

مرثیه، مناجات و گلایه و شکایت، معمولاً در قالب‌های شعری غزل، مثنوی و رباعی و نیز در قالب نشر نوشته می‌شود.

ادبیات عرفانی‌ها که بسیار غنی و گسترده است در حوزه ادبیات غنایی قرار می‌گیرد.

درس ششم

مهر و وفا

۱- هر آن که جانب اهل وفا نکرده دارد / خداش در هم حال از بلا نکرده دارد

قلمرو زبانی:

ش: مفعول (خدا او را)

قلمرو ادبی:

جانب کسی را نگه داشتن: کنایه از یاری رساندن و حمایت از اوست. / تلمیح: (اشاره دارد به مفهوم آیه شریفه « و من یتوکل علی الله فهو حسبه »)

قلمرو فکری:

هر کسی که از اهل وفا و محبت جانبداری (حمایت) کند؛ در هر حالی که هست، خدا او را از بلا محفوظ می دارد. (فعل «نگه دارد» را می توان مضارع التزامی و در معنی دعا نیز تصوّر کرد.)

۲- حدیث «دوست نگویم مگر به حضرت دوست که آشنا سخن آشنا نکرده دارد»

قلمرو زبانی:

حدیث: سخن / حضرت: پیشگاه

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر: «حدیث»، «نگویم»، «سخن»، «دوست»، «آشنا» - تکرار «دوست»، «آشنا»

قلمرو فکری:

سخن از عشق گفتن جز در پیشگاه یار سزاوار نیست، چرا که دوست راز دوست را فاش نمی کند.

۳- دلا، معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته ات به دو دست دعا نکرده دارد

قلمرو زبانی:

دلا: ای دل / معاش: زندگی / بلغزد پای: دچار خطا و گناه شوی / فرشته ات: مفعول (تو را)

قلمرو ادبی:

تشخیص: دلا (هر چیزی غیر از انسان مورد خطاب قرار گیرد؛ تشخیص است) / کنایه: بلغزد پای: «خطا و اشتباه کردن، منحرف شدن از راه»

قلمرو فکری:

ای دل، چنان زندگی کن که اگر لغزش و خطایی از تو سر زد؛ فرشته آسمانی برای بخشوده شدن گناه تو، دست به دعا بلند کند و تو را از گزند گناهان و حوادث حفظ کند.

۴- کورت هوست که معشوق نکند پیمان / نگاه دار سر رشته تا نکرده دارد

قلمرو زبانی:

هوا: میل / گرت: مضاف الیه (جهش ضمیر «هوایت»)

قلمرو ادبی:

استعاره: سر رشته «محبت» / سر رشته را نگه داشتن کنایه از «پایبندی به عهد و پیمان، بی وفایی نکردن»

قلمرو فکری:

اگر میل داری که معشوق عهد و پیمانی را که بسته قطع نکند؛ سر رشته وفاداری را نگه دار تا او نیز سر رشته محبت را نگه دارد. (محبت دو طرفه است)

۵- صبا بر آن سر زلف ار دل مرا بینی / ز روی لطف بگویش که جا نگاه دارد

قلمرو زبانی:

صبا: باد بهاری که از طرف شمال شرقی بوزد / ار: اگر / ز روی لطف: به نرمی و ملایمت / بگویش: ش: متمم (به او بگو)
قلمرو ادبی:

تشخیص: صبا (باد صبا مورد خطاب قرار گرفته است). نماد پیک و پیام رسانی میان عاشق و معشوق
قلمرو فکری:

ای نسیم بهاری، اگر دل مرا در خم گیسوی او دیدار کردی، به مهر بانی پیغام مرا برسان و بگو که از جای خود دور نشود که پناهگاهی امن است. (جایگاه دل در پیچ و خم گیسوان یار است)

۶- چو کفتمش که دلم را نگاه دارد، چه گفت: «ز دست بنده چه خیزد خدا نکه دارد»

قلمرو زبانی:

چو: وقتی؛ حرف ربط / ش: متمم (به او گفتم) / ز دست بنده چه خیزد؟ (استفهام انکاری): از من کاری بر نمی آید /
قلمرو فکری:

وقتی به او گفتم: «که دل مرا نگاه دار» می دانی چه جواب داد؟ گفت «از دست بنده خدا چه ساخته است؟ خدا خودش نگاه می دارد».

۷- سر وزر و دل و جانم فدای آن یاری / که حق صحبت مهر و وفا نکه دارد

قلمرو زبانی:

زر: مال و ثروت / فعل دعایی «باد» از پایان مصراع اول به قرینه معنایی حذف شده است / صحبت مهر و وفا: همنشینی مهر آمیز
قلمرو ادبی:

کنایه: سر و زر و دل و جانم؛ مجازاً «تمام وجودم».

قلمرو فکری:

تمام هستی و وجودم، فدای آن یار عزیزی باد که حق دوستی و وفاداری را رعایت می کند.

۸- غبار راهگذارت کجاست تا حافظ به یادگار نسیم صبا نکه دارد

قلمرو زبانی:

راهگذار: گذرگاه / ت: مضاف الیه

قلمرو ادبی:

تخلص: آوردن نام شاعر در شعر «حافظ» / تشخیص: باد صبا

قلمرو فکری:

غبار راهی که بر آن قدم نهاده ای کجاست تا حافظ؛ آن را به عنوان یادگاری از باد صبا نگاه دارد.

این بیت ارتباط معنایی دارد با:

«به دو چشم خونفشانم هله ای نسیم رحمت که ز کوی او غباری به من آر توتیا را»

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معنای واژه های مشخص شده را با کاربرد آنها در متن درس مقایسه کنید :

ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست « حضرت کریم تمنا چه حاجت است. » حافظ
 « صاحب حاجت هستیم و روی بیان گدایی نداریم ؛ در حضور آدم کریم و بخشنده ، به خواهش و تمنا نیاز نیست. »
 در هر دو شعر، به معنی « حضور و پیشگاه » است

تعظیم زاره گیر در امر معاش نیمی سوی خود می کش و نیمی می پاش. ابوسعید ابوالخیر
 معاش: به معنی « زندگی کردن » است .

۲- در جمله، ضمائر پیوسته (متصل) در سه نوع نقش دستوری ظاهر می شوند:

الف) مفعول:

ای صبح دم، بین که کجای فرستم نزدیک آفتاب و نما می فرستم خاقانی
 می فرستمت (تو را می فرست) ← ت (تو): مفعول

آن که عسری می دویدم در پی او سوبه سو ناگهانش یافتم (او را یافتم) ← ش (او): مفعول
 ب) متمم:

کوش کن پسند، ای پسر، وز بصر دنیاغم مخور کفتمت چون در حدیثی که توانی کوش داشت حافظ
 گفتمت (به تو گفتم) ← ت (تو): متمم
 ج) مضاف الیه:

حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت آری به اتفاق جهان می توان گرفت حافظ
 حسنت (حسن تو) ← ت (تو): مضاف الیه

لاله دیدم، روی زیبای توام آمد به یاد شعله دیدم، سرکشی های توام آمد به یاد رهی معیری
 آمد به یاد (یاد من) ← م (من): مضاف الیه

در شعر « مهر و وفا »، نمونه ای از کاربرد ضمائر متصل بیابید و نقش دستوری آن را مشخص کنید.. کرت هواست که مشوق نکلده پیوند

قلمرو ادبی:

۱- در متن درس ، دو نمونه « مجاز » بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید.

سر: مجاز وجود زر: ادایات

۲- در ادبیات فارسی ، شاعران یا نویسندگان ، واژه « صبا » را در کدام مفهوم نمادین به کار می برند؟

الف) پیام آور بین عاشق و معشوق.

ب) چون به آرامی می وزد؛ صفت بیماری را به او داده اند.

و خدایانی که در این توحیدکی است / لای این شب بودا، پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

ج) صفت امانت دار (مورد اعتماد) نبودن رابه او نسبت داده اند چون پیام معشوق رابه غمچه باوکل با گفته است.

۳- هرگاه، در عبارتی یا بیتی، یک کلمه ای به چند معنا به کار رود، آرایه «ایهام» پدید می آید. ایهام از ریشه «وهم» و به معنای «به تردید و گمان افکندن» است؛ همان طور که در مصراع «بی مهر رخت روزم ز نور نمانده است» کلمه «مهر» در دو معنای مختلف «خورشید» و «محبت» به کار رفته است.

بیت زیر را از نظر کاربرد آرایه «ایهام» بررسی کنید.

«گفتم که بوی زلفت کسراه عالم کرد
گفت اگر بدانی هم اوت رهبر آید» حافظ

بو: الف (عطر و رایحه) ب) امید و آرزو

قلمرو فکری:

۱- با توجه به متن درس، حافظ، شرط وفاداری معشوق را در چه می داند؟ نگه داشتن سر رشته وفا توسط عاشق (بی وفایی نکردن)

۲- بیت زیر، با کدام قسمت از سروده حافظ، ارتباط مفهومی دارد؟

«تا نگردی آشنایین پرده رمزی نشوی
کوش نامحرم نباشد جای پشم سروش» حافظ

بیت دوم

۳- از کدام بیت درس، می توان مفهوم آیه شریفه «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» را دریافت؟ (بیت ششم) بیت اول

۴-

حَقَّة راز

روزی یکی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ آمده‌ام تا از اسرار حق چیزهای با من نمایی». شیخ گفت: «بازگرد تا فردا». آن مرد بازگشت. شیخ بفرمود تا آن روز، موشی بگیرند و در حقه کردند و سر حقه محکم کردند. دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت: «ای شیخ، آنچه وعده کرده‌ای، بگوی». شیخ بفرمود تا آن حقه را به وی دادند و گفت: «زینهار، تا سر این حقه باز کنی».

مرد حقه را بر گرفت و به خانه رفت و سودای آتش بگیرفت که آیا در این حقه، چه ستر است؟ هر چند صبر کرد، نتوانست؛ سر حقه باز کرد و موش بیرون بست و برفت.

مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای شیخ، من از تو ستر خدای تعالی طلب کردم، تو موشی به من دادی؟!». شیخ گفت: «ای درویش، ما موشی در حقه به تو دادیم، تو پنهان توانستی داشت؛ ستر خدای را با تو بگوئیم، چگونه نگاه خواهی داشت؟!».

اسرار التوحید، محمد بن منور

قلمرو زبانی:

حَقَّة: جعبه، صندوق

- زینهار: شبه جمله، مبادا

- سودای آتش بگیرفت: فکر و خیال آن او را مشغول کرد.

درس هفتم:

جمال و کمال

بدان که قرآن مانند است به بهشت جاودان؛ در بهشت از هزار گونه نعمت است و در قرآن از هزار گونه پند و حکمت است. و مثل قرآن، مثل آب است روان؛ در آب، حیات تن با بود و در قرآن حیات دل با بود. «قرآن، قصه با بسیار است و لکن قصه یوسف (ع) نیکوترین قصه است. این قصه، از عجبترین قصه است؛ زیرا که در میان دو ضد جمع بود: هم فرقت بود و هم وصلت؛ هم محنت بود، هم شادی؛ هم راحت بود، هم آفت؛ هم وفا بود، هم جفا؛ در بدایت بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود؛ پس چون در او این چندین اندوه و طرب بود، در نهاد خود شکفت و عجب بود.

قلمرو زبانی:

بدان: آگاه باش / دو ضد: دو چیز متضاد هم / فرقت: دوری، جدایی / وصلت: پیوستگی / محنت: رنج (جمع محن) / آفت: رنج و سختی / بدایت: آغاز و اول هر چیز / گاه: تخت شاهی، مسند / طرب: شادی

قلمرو ادبی:

تشبیه قرآن به بهشت (وجه شبه: جاودانگی) / تشبیه قرآن به آب (وجه شبه: روان) / سجع: نعمت / حکمت / تن ها / دل ها / فرقت / وصلت / راحت / آفت / وفا / جفا / چاه / گاه

گفت اند «نیکوترین»، از بهر آن بود که یوسف صدیق، وفادار بود و یعقوب خود را به صبر آموزگار بود، و زلیخا در عشق و درد او بی قرار بود، و اندوه و شادی در این قصه بسیار بود، و خبر دهنده از او ملک جبار بود.

قلمرو زبانی:

جبار: از نام های خداوند، مسلط / صدیق: بسیار راستگو /

قصه حال یوسف را نیکو نه از حسن صورت او گفت، بلکه از حسن سیرت او گفت؛ زیرا که نیکو خو، بهتر هزار بار از نیکو رو. نیننی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از روی نیکو، امر و فرمان آمد؛ از روی نیکو شس و چاه آمد، و از روی نیکو شس تخت و گاه آمد.

قلمرو زبانی:

قصه حال یوسف: داستان زندگی یوسف (ع) / سیرت: خلق و خو

پادشاه حاسم خبر که داد در این قصه از حسن سیرت او داد، نه از حسن صورت او داد، تا اگر نتوانی که صورت خود را چون صورت او گردانی، باری نتوانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی. آنکه کفیم سیرت نیکوترین سیرت با بود، از بهر آنکه در مقابل جفا، وفا کرد و در مقابل زشتی، آشتی کرد و در مقابل لثیمی، کریمی کرد. برادران یوسف، چون او را زیادت نعمت دیدند، و

و خردیایی که در این تندی است / لای این شب بودا، پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

یعسوب را بدو میل و عنایت دیدند، آهنگ کید و مکر و عداوت کردند تا مگر او را هلاک کنند و حاسم از آثار وجود او پاک کنند و تدبیر برادران بر خلاف تقدیر رحمان آمد. ملک تعالی او را دولت بر دولت زیادت کرد و مملکت و نبوت، زیادت بر زیادت کرد، تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب دان برابر نیاید.

قلمرو زبانی:

لثیمی: پستی، فرومایگی / کریمی: بخشندگی / عنایت: توجه کردن / آهنگ: قصد کردن / عداوت: دشمنی / تقدیر: سرنوشت، خواست / رحمان: صفت مخصوص خداوند / کید: مکر، حيله / کایدان: حيله گران

قلمرو ادبی:

سجع: نعمت و عنایت / عنایت و عداوت / هلاک و پاک

کنایه: عالم از آثار وجود تو پاک کنند؛ کنایه از «کشتن و نابودی»

تلمیح: جمله آخر تلمیح و اشاره دارد به آیه ۵۴ سوره عمران «و مکروا و مکروا الله و الله خیر الماکرین»

تفسیر سوره یوسف (ع)، احمد بن محمد بن زید طوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- با توجه به متن درس، معادل معنایی کلمه‌های زیر را بنویسید:

دولت (نیک بختی) کریمی (بخشندگی) لثیمی (فرومایگی، پستی)

۲- کدام قسمت جمله زیر، حذف شده است؟ نوع حذف را مشخص کنید.

«نیکو خوبتر، هزار بار از نیکورو». ← فعل، از معنای عبارت (حذف بر قرینه معنایی)

۳- در فارسی معیار امروز، برخی واژه‌ها به دو گونه تلفظ می‌شوند؛ مانند «مهربان، مهربان» در گفتار عادی، از هر دو گونه تلفظی می‌توان بهره گرفت، اما در شعر، با توجه به وزن و آهنگ، باید تلفظ مناسب را انتخاب کرد.

- در متن درس، واژه‌های دو تلفظی را بیابید. ← آموزگار، جاودان

قلمرو ادبی:

۱- در بند ششم متن درس، کدام نوع از روابط معنایی واژه‌ها، بر زیبایی سخن افزوده است؟ تضاد

۲- در جمله زیر، دو رکن اصلی تشبیه (مشبیه و مشبیه به) را مشخص کنید.

«قرآن مانند است به بهشت جاودان» قرآن: مشبیه مانند: ادات بهشت: مشبیه به جاودان: وجه شبه

۳- در عبارت زیر، کدام واژه‌ها «جناس» دارند؟

«از روی نیکوش، جس و چاه آمد و از روی نیکوش تخت و گاه آمد.» چاه-گاه

و خدایکی که در این تودیکی است / لای این شب بود، پای آن کالج بنده...

احمر رمضان زاده

۴- به واژه‌هایی که در پایان دو جمله بیایند و از نظر صامت و مصوت‌های پایانی، وزن یا هر دوی آنها هماهنگ باشند، واژه‌های «مسجع» و به آهنگ برخاسته از آنها «سجع» می‌گویند.

نمونه :

هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده .
سعدی

ملک بی‌دین باطل است و دین بی‌ملک، ضایع.
کلیله و دمنه

محبت را عنایت نیست؛ از بهر آنکه محب را عنایت نیست.
عطار

دو عبارت مسجع را از متن درس بیابید و ارکان سجع را مشخص نمایید.

در بهشت از هزار گون نعمت است و در قرآن از هزار گون پند و حکمت است / زیرا که نیکو خو، بهتر هزار بار از نیکو رو

قلمرو فکری:

۱- به چه دلیلی نویسندگان معتقد است که: «مَثَلُ قرآن، مَثَلُ آب روان است.»؟ چون مثل آب پاک‌کننده است و جاودانگی دارد.

۲- کدام بخش از متن درس به مفهوم آیه شریفه «وَ مَكْرُوا و مَكَرَالله و الله و خَيْرُ الما كِرِينَ» (آل عمران، آیه ۵۴) اشاره دارد؟ تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب‌دان برابر نیاید.

۳- هر یک از بیت‌های زیر، با کدام عبارت درس، ارتباط معنایی دارد؟

- خدمت حق کن به حرمت‌ام که باشی خدمت مخلوق افتخار ندارد
عطار

هر کس که روی از معاملات با خلق بتافت، دنیا و آخرت در راه معاملات با حق بیافت.

- صورت زیبای طنز هیچ نیست ای برادر، سیرت زیبا یار
سعدی

که نیکو خو، بهتر هزار بار از نیکو رو

۴- درباره ارتباط مفهومی دو عبارت زیر، توضیح دهید:

- «الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الفَرَجِ».

- یعقوب، خود او را به صبر آموزگار بود.

صبوری باعث می‌شود تمام کارها به سرانجام برسد. و هیچ کس از صبر کردن پشیمان و نادم نیست.

۵-

بوی گل و ریحان ها

۱- وقتی دل سودایی، می رفت به بستان ها
بی خمیشتنم کردی، بوی گل و ریحان ها

قلمرو فکری:

هنگامی دل عاشق من به گلستان ها می رفت، عطر خوش گل ها و گیاهان خوشبو مرا سرخوش و از خود بی خود می کرد.

۲- که نمره زدی بلبل، که جامه دیدی گل
بایاد تو افتادم از یاد برفت آن ها

قلمرو فکری:

گاه بلبل نغمه می خواند و گاه غنچه ای شکوفا می شد تا یاد تو در خاطر من جای گرفت، همه آن زیبایی ها را فراموش کردم.

۳- تا عهد تو در بستم عهد همه بگشتم
بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان ها

قلمرو فکری:

تا با تو پیمان مهر و دوستی بستم، با دیگران پیمانم را شکستم؛ با وجود تو (عهد و پیمان بستن با تو)، شایسته است که پیمان های دیگر شکسته شود.

۴- تا خار غم عشقت آویخته در دامن
کوته نظری باشد رفتن به گلستان ها

قلمرو فکری:

کسی که گرفتار غم عشق تو شد اگر اندیشه رفتن به باغ و بوستان را داشته باشد، نشانه نادانی و کوتاه فکری اوست.

۵- کرد طلبت رنجی، ما را برسد شاید
چون عشق حرم باشد، محسب است بیابان ها

قلمرو فکری:

اگر در خواستن تو رنجی به ما رسد، شایسته است؛ کسی که به کعبه علاقه مند باشد، تحمل دشواری بیابان ها آسان است.

۶- گویند مگو «سعدی» چندین سخن از عشق
می گویم و بعد از من گویند به دوران ها

قلمرو فکری:

می گویند: ای سعدی این همه از عشق معشوق مگوی، می گویم؛ نه فقط من از عشق او سخن خواهم گفت بلکه بعد از من دیگران نیز در طول زمان از عشق او سخن خواهند گفت.

کلیات اشعار، غزلیات، سعدی

درک و دریافت

۱) کدام نوع لحن برای خوانش این شعر مناسب است؟ چرا؟

۲- چرا این سروده، در ادب غنایی جا می گیرد؟ ؟؟؟؟

ادبیات سفر و زندگی

«درس نخت این فصل، بخشی از نوشته حکیم ابو معین ناصر خسرو و قبادیانی، سراینده قرن پنجم را خواهیم خواند. در این نوشته، ناصر خسرو بخشی از رخدادهای سفر خویش را با ذکر زمان و مکان و شرح جزئیات و توصیف حالات اشخاص، بیان کرده است (سفرنامه) در متن «کلاس نفتاشی» پهنری خاطره ای از یک کلاس دوران تحصیل خویش را با توصیف و چاشنی طنز نوشته است (خاطره نگاری).

سفرنامه یا خاطره نگاشت با در حقیقت، بخشی از «زندگی نامه»، هستند. آثاری که اشخاص با ثبت حنطرات و گزارش احوال خویش یا شرح رخدادهای روزگار و افکار دیگران بر جای می گذارند؛ «حب حال» یا «زندگی نامه» خوانده می شوند؛ مثلاً، «پیر مرد چشم ما بود» بیان حس و حال عاطفی «جسلا آل احمد» است که با زبان صمیمی «بانه» نیز نگاشته شده است.

ادبیات سفر و زندگی

درس هشتم:

سفر به بصره

چون به بصره رسیدیم، از بر مسکی و عاجزی به دیوانسگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم و می خواستیم که در کرباب روم؛ باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادر هر یک لسنکی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت بسته از سر ما.

قلمرو زبانی:

برهنگی: برهنه بودن، بد لباسی / عاجزی: ناتوانی / باز کردن موی: تراشیدن موی / باشد که: به امید آن که / لنگ: پارچه ای که در حتم به کمر می بندند. / پلاس: جامه ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت

قلمرو ادبی:

تشبیه: از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم: ما: مشبه مانده: ادات دیوانگان: مشبه به وجه شبه: برهنگی و عاجزی

قلمرو فکری:

سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم: سه ماه بود که موی سر خود را نتراشیده بودیم

گفتم اکنون ما را که در حتم گذارد؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن دکی چند، سیاه، در کاعنزی کردم که به کربابان دهم تا باشد که ما را دکی زیادت تر در کرباب بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن دیک پیش او نهادم، در مانگریست؛ پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از کرباب بیرون می آیند». و نگذاشت که ما به کرباب درویم. از آن جا با خجالت بیرون آمیم و به شتاب برقیم. کودکان بر در کرباب بازی می کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند.

قلمرو زبانی:

خورجینکی: خورجین کوچک، جامه دان، کیسه ای که معمولاً از پشم درست می کنند و شامل دو جیب است. / درمک: درهم کم. پول اندک / دررویم: وارد شویم

قلمرو فکری:

شوخ: چرک / شوخ از خود باز کنیم: چرک و آلودگی بدن خود را بزداییم و پاک کنیم.

ما به گوشه ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگریستیم و کاری از ما سی دینار مغربی می خواست، و بیچ چاره ندانستیم؛ جز آن که وزیر ملک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب هم گرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مرا در آن حال با مردی پاری که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر، صحبتی بودی و این مرد پاری هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرتقی کند.

قلمرو زبانی:

ما به گوشه ای باز شدیم : به گوشه ای پنهان بردیم / مکاری : کرایه دهنده اسب و شتر / دینار مغربی: سکه طلای رایج و معیار که در مراکش ضرب شده باشد. / اهل: شایسته / فضل: دانش / وسعت: سرمایه
قلمرو ادبی:

دست تنگ بود: کنایه از « فقیر بودن »

قلمرو فکری:

صحبتی بودی : هم نشینی داشت. / این مرد پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند: این مرد ایرانی فقیر بود و وضع مالی خوبی نداشت تا به حال من رسیدگی کند

احوال مرا نزد وزیر بازگفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسی نزدیک من فرستاد که « چنان که هستی بر نشین و نزدیک من آمی ». من از بد حالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم؛ رقعهای نوشتتم و عذری خواستم و گفتم که « بعد از این به خدمت رسم ». و غرض من دو چیز بود: یکی بی نوایی؛ دویم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه ای است زیادت، تا چون بر رقع من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم نجبات نبرم. در حال، سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدمید. از آن دو دست جامه نیکو ساختیم و روز سوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش بازگرفت، و از اول شعبان تا نیمه رمضان آن جا بودیم، و آن چه آن اعرابی کرامی شتر برداشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند.

قلمرو زبانی:

بر نشین: سوار شو / بد حالی: فقیری، بیچارگی / رقع: نامه / اهلیت: شایستگی، لیاقت که مرا اهلیت: « را » فک اضافه، « اهلیت من » / تن جامه: لباس / ساختیم: تهیه کردیم / متواضع: فروتن / بازگرفت: پذیرفت / کرای شتر: کرایه شتر
قلمرو فکری:

مرا در فضل مرتبه ای است زیادت: من (ناصر خسرو) در فضل و کمال، دارای درجه والایی هستم. (من شخص فاضل و کاملی هستم)

چون بر رقع من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست: وقتی نامه مرا بخواند متوجه شود که من چه اندازه لیاقت و شایستگی دارم.

ما را به نزدیک خویش بازگرفت: ما را به نزد خویش نگاه داشت

خدای، تبارک و تعالی، همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج داد، به حق الحق و اهل، چون، نخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دیا کسپل کرد، چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم، از برکات آن آزاد مرد، که خدای، عز و جل، از آزاد مردان خوشو باد.

قلمرو زبانی:

فرج: گشایش، رهایی / دهاد: فعل دعایی، بدهد / به حقّ الحقّ و آهلیه: سوگند می دهم (تورا) به حقیقت و اهل حق / انعام: بخشش / اکرام: بزرگداشت / گسیل کرد: فرستاد / فراغ: آسایش، آسودگی

بعد از آن که حال دنیاوی مانیک شده بود و حرکتی بپای پوشیدیم، روزی به در آن کرباب شدیم که ما را در آن جا نگذاشتند. چون از در در قسیم، کربابان و حرکت در آن جا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند چندان که ما در حمام شدیم، و دلاک و قسیم درآمد و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم حرکت در مسلخ کرباب بود، همه بر پای حانه بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم. و در آن میانه (شیدم) حمای به یاری از آن خود می گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم.» و کمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم؛ من به زبان تازی گفتیم که: «راست می گویی، ما آنانیم که پلاس پاره با بر پشت بته بودیم.» آن مرد خجل شد و عذرخواست و این مرد در حال در مدت بیت روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جلّ جلاله و عمّ نواله، ناامید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

قلمرو زبانی:

دنیاوی: مادی، دنیایی / نیک شده بود: خوب شده بود / ما را در آن جا نگذاشته بودند: اجازه ورود نداده بودند / چون از در در رفتیم: وارد شدیم / دلاک: کیسه کش حمام، مشّت و مال دهنده / قسیم: سرپرست، کیسه کش حمام / مسلخ: رخت کن حمام / تازی: عرب / خجل: شرمنده / فضل: بخشش / جلّ جلاله و عمّ نواله: بزرگ است شکوه او و فراگیر است لطف او.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

- ۱- معانی مختلف واژه «فضل» را با توجه به متن درس بنویسید.
 - دانش: «مردی اهل بود و فضل داشت» - بخشش: «از فضل و رحمت کردگار، ناامید نباید شد»
 ۲- جدول زیر را کامل کنید:

واژه	مترادف
کرم	بخشش، جوانمردی
انعام	نعمت بخشیدن، بخشش
فراغ	آسودگی / آسایش

- ۳- در زبان فارسی، کلمه‌ای اهمّیت املایی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از حروف شش گانه زیر در آن باشد: اکنون از متن درس، واژه‌هایی که این نشانه‌ها در آن به کار رفته‌اند را بیابید و بنویسید.

ع ، ء	ت ، ط	ح ، ه	ذ ، ز ، ض ، ظ	ث ، س ، ص	غ ، ق
عاجز	اطلاع	رحمت	فضل / نیکو منظر	صحبت	فراغ
اکرام	تازی	اهلیت	کاغذ / تازی	پلاس	قیم

- ۴- واژه‌ها در گذر زمان دچار تحوّل معنایی می‌شوند، برای پی بردن به این موضوع، معنای واژه‌های مشخص شده را، با کاربرد امروزی آن‌ها مقایسه کنید:

- ما را به نزدیک خویش باز گرفت. همان کرد (امروزه: پس گرفت)
 - به مجلس وزیر شدیم. رقیم (امروزه: فصل اسنادی است)
 - شوخ از خود باز کنیم: بشویم، پاک کنیم (امروزه: جدا کنیم)
 ۵- کاربرد معنایی پسوند «-ک» را در هر یک از واژه‌های زیر بنویسید.
 خورجینک: تصغیر (خورجین کوچک) دمک: کم (زمان اندک) درمک: کم ارزش (درهم کم ارزش)

قلمرو ادبی:

- ۱- در متن درس، نمونه‌ای از تشبیه بیابید و ارکان آن را مشخص کنید.
 «از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم.»
 ارکان تشبیه: یم (=ما) شبهه دیوانگان: مشبهه مانده: ادات تشبیه برهنگی و عاجزی: وجه شبهه
 ۲- دو ویژگی نثر ناصر خسرو را بنویسید و برای هر یک از متن درس نمونه‌ای بیاورید.

کوتاهی جمله / توصیف‌های دقیق / سادگی عبارت‌ها.

قلمرو فکری:

۱- چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟

۱- بی‌نواپی ۲- نشان دادن مقام خود به وزیر

۲- معنا و مفهوم عبارتهای زیر را به نثر روان بنویسید.

- دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند.

نیازمند بود و توان مالی نداشت تا وضعیت مرا بهبود بخشد.

- چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست.

با خواندن نامه کوتاه من، شایستگی مرا بسجد و ارزش مرا دریابد.

۳- بیت زیر، با کدام قسمت درس، ارتباط دارد؟

« دوران روزگار به ما بگذرد بسی گاهی شود بهار و گر که حزن آن شود » سعدی

این هر دو حال در مدت بیست روز بود.

۴- چگونه از پیام نهایی درس می‌توانیم برای زندگی بهتر، بهره بگیریم؟

زندگی خوشی‌ها و سختی‌های زیادی دارد. نباید ناامید شد، همیشه به رحمت و بخشش خداوند امیدوار بود و توکل کرد.

شبی در کاروان

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه ای، خفته، شوریده ای که در آن سحر همسرا ما بود
نصره ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس، آرام نیافت؛ چون روز شد گفتمش: «آن چه حالت بود؟» گفت: «بلبلان
را دیدم که به ناش آمده بودند از درخت و کسبان از کوه و نمکان در آب و بهایم از بیشه؛ اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و
من به غفلت، خفته.

قلمرو زبانی:

کاروان: وندی (کاروان + ی) / بیشه: جنگل کوچک / شوریده: انسان عارف / یک نفس: یک لحظه
گفتمش: گفتم به او (ش: متمم) / ناش: نالیدن / غوک: قورباغه / بهایم: چهار پایان / مروت: جوانمردی
تسبیح: خدا را به پاکی یاد کردن، سبحان الله گفتن

دوش مرغی به صبح می نالید عسل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

قلمرو زبانی:

دوش: دیشب / می نالید: ماضی استمراری

قلمرو ادبی:

قالب شعر: قطعه / مرغ می نالید: تشخیص

یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید به گوش

قلمرو زبانی:

مخلص: بی ریا، صمیمی / مگر: در این بیت از قضا، اتفاقا

گفت باور نداشتم که تو را بانگ مرغی چنین کند مدهوش

قلمرو زبانی:

بانگ: ناله، فریاد / مدهوش: بیهوش، سرگشته

گفتم: «این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح کوی و من حشاموش.»

قلمرو زبانی:

گفتم: جواب دادم / آدمیت: انسان بودن / خاموش: ساکت، بی صدا

درس نهم:

کلاس نقاشی

زنک نقاشی بود، دخواه و روان بود. خشکی نداشت، به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به روز داشت. «صاد» معلم ما بود. آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی رسید. کارش مکار نقشه قالی بود و در آن دستی نازک داشت و نقش بندی اش دلگشا بود و رنگ را مکارین می ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلمی، آدم چه کاره بود؟

قلمرو زبانی:

روا: جایز / / نگار: نقشی که بر جایی می کشند. / / نقش بندی: تصویر کردن / نگارین: خوش آب و رنگ / اسلمی: اسلامی، (مُمال) طرح هایی مرکب از پیچ و خم های متعدد که شبیه عناصر طبیعت هستند / آدم چه کاره بود؟ استفهام انکاری قلمرو ادبی:

ایهام: روان (۱. رونده، پرتحرک ۲. جان و روح، زنده و جاندار) / کنایه: ۱. خشکی نداشت: «شاداب و پرنشاط بود» ۲- دور نبود: «مهربان و صمیمی بود» ۳. صورتک به رو نداشت: «دو رو و ریاکار نبود». ۴. دستی نازک داشت: «مهارت لطیف و هنرمندانه ای داشت»

قلمرو فکری:

صورتک به رو نداشت: ظاهر سازی نمی کرد، با ما صمیمی بود / دستی نازک داشت: مهارت داشت.

معلم سرخان را گویا می کشید؛ کوزن را رعنار تم می زد؛ خرکوش را چابک می بست. سگ را روان گرت می ریخت، اما در بیرنگ اسب حسنی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است.

قلمرو زبانی:

رعنا: خوش قدم و قامت / رقم می زد: رسم می کرد. / گرت: طراحی چیزی به کمک گرده یا پودر زغال؛ نقاشان در پارچه بسته ای که با خود داشتند، پودر زغال می ریختند و با پاشیدن این پودر بر روی کاغذی که طرح اولیه را بر آن رسم کرده بودند و خطوط آن را با سوزن سوراخ کرده، نقش مورد نظر خود را به کاغذ یا دیوار منتقل می کردند. گرت ریختن در این متن در معنی طراحی اولیه یا همان بیرنگ است. / بیرنگ: بدون رنگ، طرح اولیه / حرفی به کارش بود: مشکل داشت.

قلمرو ادبی:

حرفی به کارش بود: کنایه

سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم. «صدا» آمد. برپا شدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه نیم کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود؛ به تخته سیاه با کج طرح جانوری می ریخت؛ ما را به رو نگاری آن می نشانده و خود به نقطه چینی نقشه خود می نشست.

قلمرو زبانی:

لابد: بدون شک، ناچار / معلم را عادت بود: عادت معلم بود. می نشانده: مؤظف می کرد

قلمرو ادبی: چشم به را بودن کنایه از «منتظر بودن»

معلم پای تخته رسید؛ کج را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرکوشی می کشم تا بکشید». تاگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرکوش نه!» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکی شان برخواست: «خرت شدیم از خرکوش، دنیا پر حیوان است.» از ته کلاس تاگردی بانگ زد: «اسب!» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب!» و معلم مشوش بود. از در ناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به در دشمنی خورد، حیوان مشکلی است». پی بردیم راه دست خودش هم نیست. و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب!» که معلم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم. و معلم آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم». و طراحی آغاز کرد. «صدا» هرگز جانوری جز از پهلو نکشید. خلف صدق نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی در برداشت و از سرنیازی بود. اسب از پهلو، اسی خود را به کمال نشان می داد.

قلمرو زبانی:

از در مخالفت: از روی ناسازگاری / مشوش: آشفتنه / از پهلو: نیم رخ

قلمرو ادبی:

کنایه: پی بردیم راه دست خودش هم نیست: متوجه شدیم که خودش هم در طراحی اسب مهارت کافی ندارد.

کنایه: و این بار اتاق از جا کنده شد: بسیار سرو صدا کردیم

قلمرو فکری:

خلف صدق نیاکان هنرور خود بود: جانشین راستین اجداد هنرمند خود بود. / اسب از پهلو، اسبی خود را به کمال نشان می داد: نیمرخ اسب، زیباترین و کامل ترین تصویر را از اسب ارائه می دهد.

دست معتم از وقب حیوان روان شد؛ فرود آمد لب را به اشاره صورت داد. فک زیرین را پیمود و در آخره مساند. پس بالا رفت، چشم را نشانید؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و عنارب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ کرده را بر آورد؛ دم را آویخت. پس به جای کردن باز آمد. به پامین رو نهاد؛ از حسم کتف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز کله نمایان ساخت. پس ششم را کشید و دو پا را تا زیر زانو کرته زد. «صاد» از کار باز ماند. دستش را پامین برد و مردمانده بود. صورت از او چیز می طلبید؛ تمامت خود می خواست. کله پا مانده بود با سم و ما چشم به راه آخر کار و با خبر از مشکل «صاد». سرپاش از دمانگی اش خبر می داد اما معتم در نماند، گریزی رندان زد که به سود اسب انجاسید؛ شتابان خطایی در هم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشانید. شیطت شاگردی کل کرد. صد زد؛ «حیوان مچ پا ندارد، سم ندارد». و معتم که از مخمه رسته بود، به خون سردی گفت: «در علف است، حیوان باید بچرد».

معتم نقاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت هر جا به کار صورتگری در می ماند، چاه دمانگی به شیوه معتم خود می کند.

قلمرو زبانی:

وقب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم / صورت داد: (در اینجا) کشید / آخره: چنبره گردن، قوس زیر گردن / یال: موی گردن اسب / غارب: میان دو کتف / گرده: پشت، بالای کمر / کله: برآمدگی پشت پای اسب. / رندانه: زیرکانه / مخمصه: بدبختی و غم بزرگ، تنگنا، این واژه به معنی «گرفتاری» متداول شده است.

اتاق آبی، سراب پهری

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

- ۱- سپهری، برای کلمه «نقّاشی کردن» از چه معادل‌های معنایی دیگری استفاده کرده است؟ نقش بندی، بستن، رسم زدن
- ۲- برای هر یک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.
- برآمدگی پشت پای اسب (کله) - چنبره گردن (آخسه) - میان دو کتف (عنارب)
- ۳- از متن درس، چهار واژه مهمّ املایی بیابید و بنویسید. غارب-وقب-رتة-ثیفنت
- ۴- نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.
- «صاد» هرگز جانوری از پهلوی نکشید. صاد: نهاد هرگز: قید جانوری: مفعول پهلوی: متمم نکشید: فعل
- ۵- به کاربرد حرف «و» در جمله‌های زیر توجه کنید:
الف) زندگی و سفر مانند هم هستند.
ب) در طول زندگی، سفر می‌کنیم و در سفر هم زندگی می‌کنیم.
«و» در جمله «الف»، دو یا چند کلمه را به هم پیوند داده است؛ به این نوع «و»، «واو عطف» می‌گویند.
«و» در جمله «ب»، دو جمله را به هم ربط داده است. به این «و» که معمولاً پس از فعل می‌آید و دو جمله را به هم می‌پیوندد، «نشانه ربط یا پیوند» می‌گویند.
اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و» نمونه‌ای بیابید و بنویسید.
- واو عطف: از یال و غارب به زیر آمد.
- نشانه ربط یا پیوند: سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرتنه زد.

قلمرو ادبی:

- ۱- در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟
معلم مرغان را گویا می‌کشید؛ کوزن را رعنارقم می‌زد؛ خرکوش را چابک می‌بست. سگ را روان کرده می‌ریخت، اما در سیرنگ اسب حرفی به کارش بود.
- ۲- دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آن‌ها را بنویسید. «حرفی به کارش بود» کنایه از این که اشکال داشت و «راه دست خوش نیست» کنایه از این که خود او نیز مهارت کافی ندارد.

قلمرو فکری:

- ۱- از نظر نویسنده، کلاس درس نقّاشی در مقایسه با کلاس درس‌های دیگر چه ویژگی‌هایی داشت؟ زنگ نقّاشی دنیاه و روان بود. خشکی نداشت، به جگر گرفته نمی‌شد. خنده در آن روا بود.
- ۲- معنی و مفهوم هر یک از عبارات‌های زیر را بنویسید:
- خَلَف صدق نیاکان هنرور خود بود. ← جانشین راستی پدران، هنرمند خود بود.
- اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می‌داد. ← اسب از پهلوی، کمال و زیبایی خودش را بهتر نشان می‌دهد.
- ۳-

روان خوانی

پیرمرد چشم ما بود.

بار اول که پیرمرد را دیدم در گنگنه نویسنده‌گانی بود که خانه فرهنگ ثوروی در تهران علم کرده بود؛ تیرماه ۱۳۲۵، زبر و زرنگ می‌آمد و می‌رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم و علاوه بر آن، جوانسکی بودم و توی جماعت بر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمع‌های نهادند و او «آمی آدم‌ها» یش را خواند.

قلمرو ادبی:

علم کرده بود: برپا کرده بود / بُر خورده بودم: اتفاقی آنجا بودم

تا اواخر سال ۲۶ کی دو بار به خانه‌اش رفتم. خانه‌اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش» که نخته و در کوچه پاریس؛ عالی خانم رو

نشان نمی‌داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال کربه می‌دوید و سرو صدای می‌کرد.

دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند. شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰ کی دو بار با زلم به سراغشان رفتم. همان نزدیکی‌های خانه آنها تکه زمینی و قه‌ی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لازای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی‌شد و ما خانه فعلی را داشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگان پیش آمد. محل هنوز بی‌بلان بود و خانه‌ها دست از سید خاک درآمده بودند و در چنان بی‌سوله‌ای آشنایی ضمیمی بود؛ آن هم با «نیسا». از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیرمرد را زیادی دیدم؛ گاهی هر روز. در خانه‌ها مان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می‌رفت و برمی‌گشت. سلام علیکی می‌کردیم و احوال می‌پرسیدیم و من هیچ فکر نمی‌کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

قلمرو زبانی:

بیغوله: کنج، گوشه ای دور از مردم / خانه‌ها درست از سینه خاک درآمده بودند: خانه‌ها تازه ساخته شده بودند و زمین‌های اطراف آن‌ها خاکی بودند

گاهی هم سراغ هم‌دیگر می‌رفتم. تنها با اهل و عیال. گاهی در دلی، گاهی شورتی از خودش یا از زرش یا در باه

پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می‌کرد و هر چه می‌گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.

زندگی مرفعی نداشتند. پسر مردش در عزیزی از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف و خرج خانهاش می شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عهده عسایه خانم بود که برای بانک ملی کار می کرد و حقوقی می گرفت و بعد که عسایه خانم باز نشسته شد، کار خراب تر شد. پسر مرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده ساله اخیر و آنچه این وضع را باز هم بدتر می کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.

قلمرو زبانی:

شندرغاز: بول اندک / گرفتار: وندی (گرفت + ار)

عسایه خانم می دید که پسر مرد چه پناهمکاهی شده است، برای خیل جوانان، امم احتمل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود. هر سال تابستان به یوش می رفتند. خانه را اجاره می دادند یا به کسی می سپردند و از قند و چسای گرفته تا تیره بار و بشن و دوادمان، همه را فراهم می کردند و راه می افتادند؛ دست همچون سفیری به قندهار، هم سیلابی بود هم صرفه جویی می کردند.

قلمرو زبانی:

خیل: گروه، دسته / یوش: زادگاه نیما / بشن: خوار و بار

قلمرو ادبی:

کنایه: «درست همچون سفیری به قندهار» کنایه از «سفر طولانی»

اتامن می دیدم که خود پسر مرد در این سفرهای هر ساله به جست و جوی تسلیاتی می رفت؛ برای غم غربتی که در شمس به آن دچار می شد. نمی دانم خودش می دانست یا نه که اگر به شمس نیامده بود، نیمه نمانده بود. مسلماً اگر در راه به رویش نرفته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری ها فریاد را نقطه در شمسش می شد جست. مگاش آرام و حرکاتش و زندگانی اش بی تلاطم بود و خیالش تخت. به همیسن طریق بود که پسر مرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان مازیت و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با محترت زندگی نماند اخت شد. همچون مسرواریدی در دل صدف کج و کوله ای سال ها بست ماند. در چشم او که خود چشم زنانه ما بود، آرامشی بود که گمان می بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است اما در واقع ظنینه ای بود که در چشم بی نوریک مجتبه دونه فراغنه هست.

قلمرو زبانی:

تسلماً: آرامش یافتن / غربت: دوری، جدایی / تلاطم: برهم خوردگی، به هم خوردن. / حقارت: پستی، خواری / اخت شد: انس گرفت /

قلمرو ادبی:

کنایه: « خیالش تخت » کنایه از « آسودگی » / « هر چه بر او تنگ گرفتند » کنایه از « سخت گیری کردند ». / « کمر بند خود را تنگ تر بست » کنایه از « آماده تر شد » / « همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. » کنایه از « نیما در جامعه ناشناخته ماند » / « در چشم او که خود چشم زمانه ما بود » کنایه از « همیشه بیدار و هوشیار بود » و « مثل چشم بسیار ارزشمند بود »

تشبیه: همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. /

« این هم سال که با او بودیم، بیچ شد که از تن خود بنالد. بیچ بسیار شد؛ نه سر «دی نه پاددی و نه بیچ ناراحتی دیگر».

نقطیک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل این که پیش از سفر تابستانه یوش بود.

شب که آن اتفاق افتاد، ماه صدای « از خواب پریدیم؛ اول کسان کردم میراب است. خواب که از چشم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که « در زون میراب نیت و شتم خبردار شد. گفتیم: « سیمین! به نظرم حال پسر مرد خوش نیت».

کفتشان بود، و حث زده می نمود.

مدتی بود که پسر مرد افتاده بود. برای اول بار « عسرش، جز عالم شاعری، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همیسن یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش.

قلمرو زبانی:

میراب: نگهبان آب / شستم خبردار شد: فهمیدم / افتاده بود: مریض بود / کارش را ساخت: او را کشت

قلمرو ادبی:

کنایه: شستم خبردار شد / کنایه: « افتاده بود » / کنایه: « کارش را ساخت »

قلمرو فکری:

آن اتفاق: مرگ نیما

آنا نه لاعسر شده بود، نه رکش برکشته بود؛ فقط پایش باد کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده اند برای خدمت او

می آمده، می نشسته و مثل خند او را می پاییده، آن قدر که پسر مرد رویش را به دیوار می کرده و خودش را به خواب می زده و من حالا از خودم

می پرسم که نکند آن زن فهمیده بود؟

و خردایی که در این نزدیکی است / لای این شب بودا، پای آن کالج بلند...

احمد رمضان زاده

هر چه بود آخرین مطلب حسابی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست و در نگاهش، همان تسلیم بود، و حالا...

چیزی به دو ششم انداختم و دیدم. هرگز بمان نمی کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لبت دکتری باید خبر کرد یا دوایی باید خواست. عسایه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود ناله می کرد: «نیمام از دست رفت!».

آن سر بزرگ داغ داغ بود؛ اما چشم ها را بسته بودند؛ کوره ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی شد. عسایه خانم بهتر از من می دانست که کار از کار گذشته است؛ ولی بی تابی می کرد و هی می پرسید: «فلانی! یعنی نیمام از دست رفت؟».

و مگر می شد بگویی آری؟ عسایه خانم را با یسین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهرش. من و کلفت خانه بچک کردیم و تن او را، که عجب سبک بود، از زیر کرسی آوردیم و رو به قبله خوابانیدیم.

گفتم: «برو سار را آتش کن؛ حالا قوم و خویش های آیند» و سار نفی که روشن شد، گفتم رفت و تر آن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «والصافات صفا».

ارزیابی شتاب زده، جلال آل احمد

درک و دریافت

۱- استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید:

«هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی همامن آخت شد».

فشارها و بی مری های بسیار در راه خود مصمم تری کرد اما در نهایت، با خواری زندگی پست مادی که جامعه را دربر گرفته بود، خود کرد و آن را پذیرفت.

۲- در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد در باره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟

به همین طریق بود که پیر مرد، دور از حرادایی به سادگی در میان مازیست و به ساده دلی روستانی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی همامن آخت شد. همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله ای سال با بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه بود، آرامشی بود که گمان می بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است اما در واقع طایفه ای بود که در چشم بی نور یک مجتهد دوره فراعنه است.

گونه شناسی

ادبیات انقلاب اسلامی

مقصود از «ادبیات انقلاب اسلامی» سروده ها و نوشته های هستند که از سال ۱۳۵۷ تاکنون آفریده

شده اند و درونمایه آنها از فرهنگ اسلامی، قیام امام حسین (ع)، اندیشه های امام خمینی (ره) و

فضای فرهنگی، معنوی و شور و نشاط انقلابی جامعه، تأثیر پذیرفته است. این گونه آثار، تصویری از تحولات

فکری- فرهنگی جامعه معاصر را به دست می دهند.

نمونه های شعر و نثری که در این فصل می خوانیم، فضای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و منش

انقلابی جامعه ایران پس از انقلاب اسلامی را وصف می کنند.

دریادلان صفشکن (عملیات والفجر ۸)

غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیه اروندرود

غروب نزدیک می شود و تو کوپی تقدیر تاریخی در زمین حاشیه اروندرود جاری می گردد و مگر به راستی جز این است؟ تاریخ، مشیت باری تعالی است که از طریق انسان ها به انجام می رسد و تاریخ فردای کره زمین به وسیله این جوانان تحقق می یابد؛ همین بچه های که اکنون در حاشیه اروندرود گرد آمده اند و با اشتیاق منظر شب، ستاره تا به قلب دشمن بتازند.

قلمرو زبانی:

تقدیر: قسمت و سرنوشت، قضا و فرمان الهی که خداوند برای بندگان تعیین می کند / مشیت: خواست و اراده خدا / مگر جز این است؟ استفهام انکاری

قلمرو ادبی:

استعاره مکنیه: تقدیر جاری می گردد (تقدیر مانند سیل جاری گردد)

قلمرو فکری:

تاریخ، مشیت باری تعالی است: تاریخ خواست خداوند است / تا به قلب دشمن بتازند: تا به مرکز فرماندهی دشمن حمله کنند. بچه ها، آماده و مسلح، با کوله پشتی و توتو جلیقه های نجبات، در میان نخلستان های حاشیه اروندرود، آخرین ساعات روز را به سوی پایان خوش انتظار طی می کنند. بعضی ها وضو می گیرند و بعضی دیگر پیشانی بند های راکه رویشان نوشته اند «زائران کربلا» بر پیشانی می بندند. بعضی دیگر از بچه ها کوشه خلوتی یافته اند و گذشته خویش را با وسواس یک قاضی می کاوند و سرپای زندگی خویش را محاسبه می کنند و وصیت نامه می نویسند: «حق الله را خدا می بخشد اما وای از حق الناس...» و توبه نگاه دلت می لرزد: آیا وصیت نامه ات را تنظیم کرده ای؟

قلمرو زبانی:

زائر: زیارت کننده / وسواس: تردید و دو دلی / حق الناس: حق مردم می کاوند: بررسی می کنند / وای: شبه جمله افسوس و ندامت

قلمرو ادبی:

دلت می لرزد: کنایه از «تشویش و اضطراب»

از یک طرف، بچه های مهندسی و جهاد آخرین کارهای مانده را راست و ریس می کنند و از طرف دیگر سکان داران قایق هایشان را می شویند و با دقتی عجیب همه چیز را واری می کنند... راستی تو طرز استفاده از ماک را بلدی؟ وسایل سکین راه سازی را بار شناسا کرده اند تا به محض شکستن خطوط مقدم دشمن، آنها را به آن سوی رودخانه اروندرود حمل کنند

و خدایانی که در این تُردیکی است / لای این شب بودا، پای آن کُج بلند...

احمد رمضان زاده

و بچه‌ها نیز همان بچه‌های صمیمی و بی تکلف و متواضع و ساده‌ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمعه و محل کسالت و له‌نجاب و آنجای مینی... اما در له‌نجاب و در این ساعات، همه چیزهای معمولی حقیقتی دیگر می‌یابند. تو کوی اشیا گنجینه‌هایی از رازهای سنگت خلقت هستند اما تو تا به حال در نمی‌یافته‌ای.

قلمرو زبانی:

راست و ریس کردن: آماده و مهیّا کردن / سگان: وسیله‌ی هدایت شناور ها / شکستن خطوط: فروریختن خطّ مقدم، از بین رفت خط مقدّم. / بی تکلف: بی ریا، صمیمی

قلمرو ادبی:

تشبیه: اشیا مشبه، گنجینه‌ها: مشبه به

در اینجا و در این لحظات، دل‌ها آن چنان صفایی می‌یابند که وصف آن ممکن نیست. آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خربزه می‌کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولی. امر به راستی آیامی خواهی سرباز رسول الله (ص) را بشناسی؟ پیا و بیسن آن رزمنده، کشاورز است و این یک طلبه است و آن دیگری در یک معارفه کهنام، در یکی از خیابان‌های دورافتاده مشهد بئسبات فروشی دارد و به راستی آن چیست که همه ما را در له‌نجاب، در این نخلستان‌ها گرد آورده است؟ تو خود جواب را می‌دانی: عشق.

له‌نجاب سوله‌ای است که گردان عبدالله آخرین لحظات قبل از شروع علیات را در آن می‌گذرانند. اینجا که یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند و اشک می‌ریزند، دیادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رعب و وحشت می‌لرزاند و در برابر قوه‌الهی آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد.

ساعتی پیش به شروع حمله نموده است و این جا آیه تجلی همه تاریخ است. چه می‌جویی؟ عشق؟ همسین جاست. چه می‌جویی؟ انسان؟ له‌نجاب است. همه تاریخ له‌نجاب حاضر است؛ بدر و ضحین و عاشورا له‌نجاب است.

قلمرو زبانی:

طلبه: دانشجوی علوم دینی، روحانی / سوله: ساختمان سقف دار فلزی / دریادل: شجاع و دل‌آور / رعب: ترس، دلهره، هراس / قوه: قدرت، توانایی / تجلی: آشکار شدن، جلوه کردن / بدر (نخستین جنگ پیامبر)، حنین: نام یکی از جنگ‌های صدر اسلام

قلمرو ادبی:

کنایه: - دریادل: کنایه از شجاع و دلاور / - دل را می لرزانند: کنایه از ترساندن / تشبیه: « اینجا» مشبه، « آیینة تجلی همه» تاریخ» مشبه به

قلمرو فکری:

ویژگی های مشترک بدر، حنین، عاشورا و جبهه: نبرد حق علیه باطل، عشق به فداکاری، آزادی و عدالت است.
صبح روز بیست و یکم بهمن ماه - کناره اروند

هنوز رضا از نم باران آکنده است آفتاب فتح در آسمان سینه مؤمنین در خشکی عجب دارد. دیشب در همان ساعات اولیه عملیات، خطوط دفاعی دشمن یکسره فرو ریخت. پیش از همه غواص ها در سکوت شب، بعد از خواندن دعای فرج و توسل به حضرت زهرا ای سرزنی (س)، به آب زدند و خط را کشوند و آنگاه خیل قایق ها و شناورها به آن سوی اروندر روان شدند. صف طولی رزمندگان تازه نفس، با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است، وسعت چهره فتح را به سوی فتوحات آینده طی می کنند و خود را به خط مقدم می رسانند. گاه به گاه کسری از خط شکن ها را می بینی که فاتحانه، اما با همان تواضع و سادگی، همگلی، بی غرور، بعد از شبی پر حسادت بازمی گردند، و به راستی چه قدر سنگت آور است که انسان در مستن عظیم ترین تحولات تاریخ جهان و در میان سردمداران این تحول زندگی کند و از نسیان و غفلت، هرگز در نیاید که در کجا و در چه زمانی زیست می کند.

قلمرو زبانی:

یکسره فرو ریخت: کاملاً از بین رفت / خیل: گروه / سردمدار: رئیس، سردسته / نسیان: فراموشی

قلمرو ادبی:

اشتقاق: فتح، فتوحات، فاتحانه / تشبیه: آفتاب فتح (اضافه تشبیهی) فتح: مشبه، آفتاب: مشبه به / آسمان سینه مؤمنین (اضافه تشبیهی) سینه مؤمنین: مشبه، آسمان: مشبه به / خطوط دفاعی دشمن یکسره فرو ریخت « شکست خوردن دشمن» کنایه / به آب زدند « وارد آب شدند» / تازه نفس « آماده، بدون خستگی» / تلمیح: «... با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است.» تلمیح به آیه ۲۸ سوره رعد «ألا بذکر الله تطمئن القلوب»

قلمرو فکری:

آفتاب فتح در آسمان سینه مؤمنین در خشکی عجیب دارد: رزمندگان مؤمن اعتقاد شگرفی به پیروزی دارند.
به آب زدند: وارد آب شدند

آنها با اشتیاق از زمین گل ولایی که حاصل جزو مد آب «خور» است، خود را به قایق های رسانند و ساحل را به سوی چهره های فتح ترک می کنند. طلبه جوانی با یک بلندگوی دستی، هم چون وجدان جمع، فضای نفوس را با یاد خدا معطر می کند و دایم از بچه ها صلوات می گیرد و دشمن « برابر ایمان » جزو خدا متکی به ماشین پچیة جنگ است. از همان نخستین ساعات فتح، هولو ساهای دشمن در پی تلفاتی سنگت برمی آیند، حال آنکه در معرکه قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد. دشمن حیرت زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهرسد؟ کجا از مرگ می هراسد آن کس که به

جسوداکنی روح خویش در جوار رحمت حق آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تونیز هدیه راه خدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی است، بر جبهه می‌شتابی. وقتی «اسوه» تو آن «تشیل وفاداری» عباس بن علی (ع) باشد، چه باک اگر هر دو دست تو نیز هدیه راه خدا شود؟ نه خاک نوشته‌ام وصف حال رزمنده‌ای است که با یک دست و یک آستین خالی، در کنار «خور» ایستاده است. تنگ دورین دارش نشان می‌دهد که تک تیر انداز است و آن آستین خالی اش، که با باد این سوی و آن سوی می‌شود، نشانه سرداکنی است و این که او به عهده‌ی که با ابوالفضل (ع) بست، وفادار است. چیست آن عهد؟

«مبادا امام را تنها بگذاری».

قلمرو زبانی:

جزر: پایین آمدن / خور: زمین پست، شاخه‌ای از دریا / نفوس: انسان‌ها، جمع نفس / جنود: لشکریان، سپاهیان، مفرد «جند» / معرکه: میدان جنگ / قلوب: جمع قلب / أسوه: الگو / استفهام تأکیدی: چگونه ممکن است کسی از مرگ نهراسد؟! حتما می‌هراسد / استفهام انکاری: کجا از مرگ می‌هراسد: هرگز از مرگ نمی‌هراسد.

قلمرو ادبی:

تشبیه: معرکه قلوب مجاهدان (اضافه تشبیه‌ی): قلوب مجاهدان: مشبه، معرکه: مشبه به
مجاز: ۱. نفوس: مجاز از انسان‌ها ۲. هواپیماهای دشمن: مجاز از خلبانان و سرنشینان هواپیما
کنایه: ۱. «آرامش حکومت دارد»: کنایه از «خونسرد بودن و آرامش داشتن»
۲. «یک دست هدیه راه خدا شود»: کنایه از «قطع شدن دست»

در خط، درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن برهه‌ها ماین است و تو ماین را در خدمت ایمان کشیده‌ای. در زیر آن آتش شدید، بولدورچی به جسد خاک ریزی زنده بر کوهی از آتش نشسته است و کوهی از خاک را جابه‌جایی کند و معنای خاک ریزی هم آنگاه تفهیم می‌شود که در میان یک دشت باز گرفتار آتش دشمن باشی. یک رزمنده روستایی فریسانی در میان خاک نشسته است و با یک بیل دستی برای خود سنگری می‌سازد. آنها چه انسی با خاک گرفته‌اند و خاک منظره فتره مخلوق در برابر غنای خالق است. معنای آنکه در نماز پیشانی بر خاک می‌گذاری، همین است و تا با خاک انس نگیری، راهی به مراتب فترت نداری. برو به آنها سلام کن؛ دشمنان را بفشار و بر شانه پنهان بوسه بزن. آنها مجاهدان راه خدا و علم داران آن تحمل غنمی هستند که انسان امروز را از بنیان تغییر می‌دهد. آنها تاریخ آینده بشریت را می‌سازند و آینده بشریت، آینده الهی است.

مرتضی آوینی / به نقل از مجله ادبیات داستانی

قلمرو زبانی:

خاکریز: سنگر / غنا: بی نیازی / مظهر: محل ظهور، تجلی گاه / قرب: نزدیکی / علم: پرچم /

قلمرو ادبی:

کوهی از آتش: تشبیه و اغراق. آتش: مشبه، کوه: مشبه به / آتش: مجاز از بمب و تیراندازی «گرفتار آتش دشمن بشوی» / «با خاک انس گرفتن» کنایه از «تواضع و فروتنی»

قلمرو فکری:

دشمن برده ماشین است: دشمن به ماشین و ادات جنگی متکی است / بر کوهی از آتش نشسته است: در معرض انواع بمب و ابزار جنگی قرار گرفته است. / کوهی از خاک را جا به جا می کند: مشغول ساختن خاکریز و سنگر است / تا با خاک انس نگیری، راهی به مراتب قرب نداری: تا فروتن و متواضع نباشی، هرگز نمی توانی به خدا نزدیک شوی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- پنج گروه کلمه مهم املائی از متن درس بیابید و بنویسید. **وسواس، خطوط، حلیمة نجات، علم داران، تلافی**
۲ مترادف واژه های زیر را از متن درس بیابید.

فراموشی (سیان)

بی ریا و صمیمی (ساده و بی تکلف)

۳- به جمله های زیر توجه کنید:

الف) خطوط دفاعی دشمن یکسره فروریخت.

ب) آنها تاریخ آینده بشریت را می سازند و آینده بشریت، آینده الهی است.

ج) اینها دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رعب و وحشت می لرزانند.

به جمله «الف» که یک فعل دارد، «ساده» می گویند.

و به جمله های دوم که بیش از یک فعل دارند، «مرکب» می گویند.

در نمونه دوم، دو جمله به کمک حرف پیوند «و» در کنار هم قرار گرفته اند؛ «و» مهم ترین و پرکاربردترین پیوند هم پایه ساز در زبان فارسی است؛ بدین معنا که اگر میان دو جمله بیاید، آنها را در یک ویژگی، «هم پایه» می سازد؛ مثل کارکرد آن در نمونه «ب»؛ همان طور که می بینید «و» دو جمله ساده را به هم پیوند داده و آنها را از نظر مستقل بودن، هم پایه قرار داده است.
پیوندهای هم پایه ساز عبارت اند از «و، اما، ولی، یا، ...».

جمله «ج»، شامل دو جمله است که از نظر معنایی به یکدیگر وابسته اند؛ به طوری که یکی از جمله ها بدون دیگری، ناقص است؛ به همین دلیل جمله «ج» را جمله «مرکب» می نامیم. حرف «که» پیوند وابسته ساز است و جمله دوم را به جمله اول وابسته تبدیل کرده است.

جمله مرکب، معمولاً از یک جمله پایه (هسته) و یک یا چند جمله پیرو (وابسته) تشکیل می شود؛ بخشی که پیوند وابسته ساز ندارد، «پایه» است.

پیوند های وابسته ساز عبارت اند از: «که، تا، چون، اگر، زیرا، برای، اینکه، به طوری که، هنگامی که و ...» جمله «ج» را از این دید بررسی می کنیم:

جمله پایه یا هسته: اینها دریادلان صف شکنی هستند.
جمله پیرو با وابسته: (که «حرف ربط وابسته ساز») دل شیطان را از رعب و وحشت می لرزانند.
حال از متن درس برای هر یک از انواع جمله، نمونه ای بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی:

۱- هر قسمت مشخص شده، در بردارنده کدام آرایه ادبی است؟

تشخیص، تشبیه

حسرت نبرم به خواب آن مرداب کارام درون دشت شب نخته است

۲- در عبارت زیر، ارکان تشبیه را مشخص کنید:

«آفتاب فتح در آسمان سینه مؤمنین در خششی عجیب دارد.»

آفتاب فتح : فتح : مُسَبَّح : آفتاب : مُسَبَّح
آسمان سینه مؤمنین: سینه مؤمنین : مُسَبَّح : آسمان : مُسَبَّح

قلمرو فکری:

۱- نویسنده در کدام جمله، از مفهوم آیه «الا بذکر الله تطمئن القلوب» (سوره رعد آیه ۲۸) بهره گرفته است؟
حال آنکه در معرکه قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد.

۲- در باره ارتباط محتوایی متن «دریادلان صف شکن» و سروده شفيعی کدکنی توضیح دهید.

حسرت نبرم به خواب آن مرداب کارام درون دشت شب نخته است

دریایم و نیت باکم از طوفان دریا همه عسر خوابش آشفته است

در شعر دکترا شفيعی کدکنی و متن دریادلان صف شکن بر ظلم ستیزی و پایداری و پرهیز از سکون و رکود و بی تفاوتی تأکید شده است. برتری دادن «حرکت و جنبش و مبارزه» بر «سکون و بی تحرکی»

۳- چرا نویسنده معتقد است که «همه تاریخ اینجا (جبهه) حاضر است، بدر و حنین و عاشورا اینجاست»؟ دفاع مقدس ایران، استمرار آرمان های مقدس آلمان معصوم در ظلم ستیزی و دفاع از حق است. زیرا از نظر نویسنده تاریخ تکرار شده است و رزمندگان چون مجاهدان صدر اسلام در بدر و حنین و عاشورا در دفاع از دین و ولایت و حکومت اسلامی با دشمنان دین می جنگند و عشق به اسلام، آنها را بر همه کاشانده است.

یک گام، فراتر

شیخ یک بار به طوس رسید. مردمان از شیخ، استدعای مجلس کردند. اجابت کرد. با سداد در خانقاه، تخت نهادند. مردم می آمدند و می نشستند. چون شیخ بیرون آمد؛ معتریان، تر آن بر خوانند و مردم بسیار درآمدند. چنانکه هیچ

جای نبود.

معرف برپای حساست و گفت: «خدایش پیام زاده که هر کسی از آن جا که هست، یک گام، فراتر آید».

شیخ گفت: «و صلی الله علیه و آله اجمعین» و دست به روی فرو آورد و گفت: «هر چه ما خواستیم گفت، و همه پنجم بران بگفته اند؛ او بگفت که از آنچه هستید، یک قدم فراتر آید». کلمه ای نگفت و از تخت فرو آمد و بر این ختم کرد

مجلس را.

اسرار التوحید فی مقامات ابوسعید ابوالخیر، محمد بن منور

قلمرو زبانی:

شیخ: شیخ ابو سعید ابوالخیر

استدعا: درخواست کردن، فراخواندن، خواهش کردن

خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن سکونت می کنند

مقریان: قرآن خوانان جمع مقری

معرف: معرفی کننده

بیامرزاد: فعل دعایی

دست به روی فرو آورد: دست به صورت خود کشید

درس یازدهم:

خاک آزادگان

قالب شعر: غزل

۱- به خون کرکشی خاک من، دشمن من / بجوشد گل اندر گل از گلشن من

قلمرو زبانی:

به خون کشیدن : کشتن

قلمرو ادبی:

کنایه : « به خون کشیدن » کنایه از « نابود کردن، کشتن » / خاک: مجاز از سرزمین / گل : استعاره از رزمندگان کنایه :

مصراع دوم : مرگ پایان ما نیست / گلشن: استعاره از « کشور »

قلمرو فکری :

ای دشمن سرزمین من ، اگر سرزمین مرا غرق در خون کنی ، بدان که مرگ پایان زندگی ما نیست .

۲- تنم کربوزی، به تیرم بدوزی / جدا سازی ای خصم، سر از تن من

قلمرو زبانی:

« م » در « تنم » : مضاف الیه (تن من) / « م » در « به تیرم » : مفعول (به تیر مرا) / خصم : دشمن / بسوزی: بسوزانی

قلمرو ادبی:

به تیر دوختن : کنایه از تیرباران کردن، کشتن / سر از تن جدا کردن: کنایه از کشتن / بسوزی، بدوزی: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری:

ای دشمن سرزمین من ، اگر تنم را بسوزانی و با تیر بدنم را سوراخ سوراخ کنی و سر از تنم جدا کنی ...

۳- کجای می توانی، ز قلبم ربایی / تو عشق میان من و میهن من؟

قلمرو فکری :

هرگز نمی توانی عشق میان من و میهنم را از قلبم جدا سازی.

۴- من ایرانی ام، آمانم شهادت / تجلی هستی است، جان کندن من

قلمرو زبانی:

آرمان: آرزو، عقیده / تجلی: آشکار شدن

قلمرو فکری :

من ایرانی هستم و تمام آرزویم هم شهادت است ، بدان ای دشمن که جان دادن من ، آشکار ساختن هستی است

۵- پندار این شعله، افسرده گردد / که بعد از من افسرود از مدفن من

قلمرو زبانی:

افسرده گردد: خاموش شود / مدفن: قبر

قلمرو ادبی:

شعله : مجاز از گرمی /

قلمرو فکری :

ای دشمن ، تصوّر نکن که گرمی علاقه من به میهنم از بین می رود که بعد از مرگم هم این گرمای علاقه از قبرم شعله می کشد

۶- نه تسلیم و سازش، نه تکریم و خواهش بتازد به نیرنگ تو، تو سن من

قلمرو زبانی:

تکریم: بزرگ داشت / تو: دشمن / توسن: اسب رام نشده و سرکش.

قلمرو ادبی:

توسن : استعاره از خشم و قدرت

قلمرو فکری :

ای دشمن ، در برابر تو هرگز نه تسلیم خواهم شد و نه سازش خواهم کرد و در برابر نیرنگ تو خواهم تاخت

۷- کنون رود خسلق است ، دریای جوشان ، هم نموشه خشم شد خرمن من

قلمرو زبانی:

جوشان : وندی (جوش + ان) / خرمن من : تمام هستی من

قلمرو ادبی:

*رود خلق: اضافه تشبیهی (خلق مانند رود است) / رود خلق: مشبه ، دریا: مشبه به ، جوشان : وجه شبهه / خوشه خشم: اضافه

تشبیهی / خرمن من: مشبه ، خوشه خشم : مشبه به

قلمرو فکری :

اکنون مردم همانند دریایی جوشان هستند که تسلیم تو نمی شوند و خشم و خروش آن ها نشانه این است که در برابر تو ایستادگی خواهند کرد.

۸- من آزاده از خاک آزادگانم گل صبر، می پرورد دامن من

قلمرو ادبی:

تشبیه : گل صبر (صبر مانند گل است) / کنایه : « در دامن پروردن » کنایه از « تربیت و رشد دادن » / خاک : مجاز از سرزمین

قلمرو فکری :

من از سرزمین آزادگان هستم که بسیار صبور هستم

۹- بزاز جام تو حید، هرگز نوشتم زنی که به تیغ ستم کردن من

قلمرو زبانی:

توحید : خدا را یکی دانستن

قلمرو ادبی:

تشبیه : جام توحید (توحید مانند جام است) / تشبیه : تیغ ستم (ستم مانند تیغ است)

مصراع اول: کنایه از یکتاپرستی / مصراع دوم: کنایه از کشتن

قلمرو فکری :

اگر سرم را از تنم جدا کنی هرگز از راه یگانگی خدا منحرف نخواهم شد.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- برای واژه « افسرده » دو معادل معنایی بنویسید. **منجم- خاموش- پشورده**

۲- بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی مرتب کنید؛ سپس اجزای هر جمله بیت را در جدول قرار دهید.
«من ایرانیم، آرمانم شهادت تجلی هستی است، جان کندن من»

نهاد	گزاره
من	ایرانیم
آرمانم	شهادت
جان کندن من	تجلی هستی است

۳- در بیت زیر، ضمیر «م» به ترتیب، در نقش دستوری مضاف‌الیه و مفعول قرار گرفته است.

«تم کربوزی، به تیرم بدوزی / جداسازی ای خصم، سرازتن من»

قلمرو ادبی:

۱- این سروده را از نظر قالب و مضمون با شعر « مهر و وفا » مقایسه کنید.

مرد و غزل، مسند- مردورویف دارند- مهر و وفا، ماثله است- خاک آزادگان اجتماعی که شور حاسی در آن دیده می شود.

۲- در شعری که خواندید، واژه های « خاک » و « شعله » در کدام مفهوم مجازی به کار رفته اند؟ وطن - عشق

۳- در سال های پیش با اجزای جمله (نهاد، مفعول، متمم، مسند و فعل) و جایگاه هر یک از آنها در جمله آشنا شدیم. گاهی

اجزای کلام، برای تأثیر بیشتر سخن در زبان ادبی، بنابر تشخیص شاعر یا نویسنده جا به جا می شود، مانند مصراع « گل صبر می

پرورودان من » که مفعول و فعل بر نهاد، مقدم شده است تا شیوایی و رسایی کلام بیشتر شود؛ به این گونه بیان « شیوه بلاغی » می

گویند. این شیوه در مقابل شیوه عادی قرار می گیرد. در شیوه عادی، اصل بر این است که نهاد همه جمله ها در ابتدا و فعل در

پایان قرار گیرد و سایر اجزای جمله، مانند متمم، مفعول و مسند در جایگاه معمول خود طبق زبان معیار واقع شوند.

- نمونه ای از کاربرد شیوه بلاغی را در متن درس بیابید و آن را توضیح دهید. **باز دره نیرنگ تو توسن من**

قلمرو فکری:

۱- در کدام بیت، بر مفهوم « یگانه پرستی » شده است؟ **میت آخر**

۲- مضمون بیت های دوم و سوم را با سروده زیر مقایسه کنید.

« تا زبَر خاکی، ای درخت تنومند / مگسل ازین آب و خاک، ریشه پیوند » ادیب الممالک فراهانی

عشق به وطن همیشه دردم وجود دارد- خاک آزادگان خطاب به دشمن است و این میت خطاب به مردم جامعه

۳- شاعر در کدام بیت، به مفهوم آیه شریفه « وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ » (آیه

۱۶۹، سوره آل عمران) اشاره کرده است؟ **میت چهارم**

۴-

روان خوانی:

شیرزنان ایرانی

من تقریظ رهبر معظم انقلاب بر کتاب «مسن زنده ام»:

کتاب را با احساس دوگانه اندوه و افتخار و گاه از پشت پرده اشک خواندم و بر آن صبر و همت و پاکي و صفاء و بر این هنرمندی در مجتسم کردن زیبایی و رنج و شادی و آفرین گفتم. کنجیده یاد و خاطره های مجاهدان و آزادگان، ذخیره عظیم و ارزشمندی است که تاریخ را پر بار و درس و آموختنی را پر شمار می کند. خدمت بزرگی است آنها را از ذهن و حافظه بیرون کشیدن و به قلم و هنر و نمایش سپردن. این نیز از نوشته های است که ترجمه اش لازم است. به چهار بانوی قهرمان این کتاب و به ویژه نویسنده و راوی هنرمند آن سلام می فرستم.

۱۳۹۲ / ۷ / ۵

قلمرو زبانی:

تقریظ: ستودن، نوشتن یادداشتی ستایش آمیز در باره یک کتاب

ابتدا باید مجروحانی را که وارد بخش فوریت های پزشکی (اورژانس) می شدند شناسایی، و بعد مشخصاتشان را ثبت می کردم. برای این کار، لباس های مجروحان را با قچی از تشان بیرون می آوردم تا آماده شست و شو و رسیدگی شوند. بیمارستان به همه چیز شبیه بود بجز بیمارستان؛ غلغل بود. ازدحام مردم برای اهدای خون و کمک رسانی، همه کارکنان بیمارستان را کلافه کرده بود و نظم بیمارستان از دست رئیس و مدیر و پرستار و نگهبان، خارج شده بود. صدای زوزه آمبولانس ها و صدای هشدار حمله هوایی، درهم آمیخته بود.

و خدایکی که در این نزدیکی است لای این شب بویا، پای آن کلج بلند...

احمد رمضان زاده

قطع برق، هنگام حمله هوایی، بیمارستان را ناچار به استفاده از برق اضطراری می کرد. تخت ها کلاف مجروحان را نمی داد. حتی فرصت نمی شد جنازه شهدا را به سردخانه منتقل کنند. همانا بالای سرفرادی رفتی تا تشخیص می دادی، زنده اند یا مرده. کورستان شهر، کنجایش این همه جنازه را گذاشت. حتی برای بردن اجساد، ماشین نداشتیم و آمبولانس ها ترجیح می دادند، مجروحان را جا به جا کنند.

از زمین و آسمان، مرکب بر شرمی بارید. کودکانی که مادرهایشان را در بمباران از دست داده بودند، سرگردان و تنها در شهر، رها شده بودند.

با خودم گفتم: «جنگ مسئله ریاضی نیست که درباره اش فکر کنی و بعد حلش کنی؛ جنگ اصلاً منطقی ندارد که با منطق بجوایی با آن کنار بیایی. جنگ، کتاب نیست که آن را بخوانی. جنگ، جنگ است. جنگ حقیقی است که تا آن را نبینی، درکش نمی کنی.

کم کم به تابلوی راهنمای ۱۲ کیلومتری آبادان نزدیک می شدیم. چند نفر سرباز در کنار جاده، زیر لوله های نفت به حالت سینه خیز، دراز کشیده بودند و چند خودروی خودی متوقف شده، توپ هم را جلب کرد. ما همان خودروی ما با صدای انفجار مهیبی متوقف شد. نمی توانستیم هیچ حرفی بزنیم.

از راننده پرسیدم: چی شد؟

گفت: «نمی دانم، مثل این که اسیر شدیم».

- اسیر کی شدیم؟

- اسیر عراقی ها.

- اینجا که آبادان نیست؟ تو ما رو دادی دست عراقی ها؟

- الله اکبر، خواهر! همه با هم اسیر شدیم.

در این هنگام، سربازهای عراقی سریع خودشان را به ماشین ما رساندند. من کنار پنجره، بی حرکت نشسته بودم، اما آن ها نشسته ماشین را با تفداق شکستند.

و خدایانی که در این تودیکلی است / لای این شب بودا، پای آن کلج بلند...»

احمد رمضان زاده

وقتی پیاده شدیم، مثل مور و بلخ از کینگاه های خود درآمد و دور ماشین جمع شدند و راننده و سر نشین را مثل کینه شن به پایین جاده پرتاب کردند.

دست هایم را روی لباس هایم کشیدم. مقنعه ام را میکاندم. به ییب هایم اشاره کردند. آستر ییب هایم را بیرون کشیدم و وقتی دست هایم را از جیمم در آوردم، در حالی که حکم ماموریتم را در یک شتم پنهان کرده بودم، شروع به میکاندن جیمم کردم.

افسر عراقی متوجه کاغذها شد و اشاره کرد: «مشت را باز کن». باخنده ای زیرکانه، انگار که به کشف بزرگی رسیده است، هر دو کاغذ را از من گرفت و مترجم را صدا کرد.

مترجم خواند: مصومه آباد؛ نمایندۀ فرماندار آبادان.

ماموریت: انتقال بچه های پرورشگاه به شیراز.

فکر کردیم که از مره های مهم نظامی ایران را به دام انداخته اند. در حالی که از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدند پشت سرهم به عربی جملاتی می گفتند و من گنججاولی

حرکت و حرف های آن ها را گوش می دادم و دور برم را می پاییدم. اما هر چه بیشتر گوش می دادم، کمتری فهمیدم. کلمه «جنات انجینی» و ژنرال را در هر جمله و

عبارتی می شنیدم و بلافاصله، بی سیم زدند و خبر را ارسال کردند.

از مترجم پرسیدم: «چی می که؟»

گفت: «می که مادو ژنرال زن ایرانی را اسیر کرده ایم».

گفتم: «مادو کار حلال احمریم».

ترجمه کرد و افسر عراقی گفت: «زن های ایرانی از مرد های ایرانی خطرناک ترند».

و خدایانی که در این تودیکلی است / لای این شب بودا، پای آن کالج بلند...»

احمد رمضان زاده

از این که دو دختر ایرانی در نظر آن هایقدر خطر آفرین بودند، احساس غرور و استقامت بیشتری کردم. یاد روزهایی اقدام که می خواستم خدا امتحانم کند. باورم نمی شد که امتحان من اسارت باشد.

برادرایم رامی دیدم که دست بسته و اسیرند. نمی خواستم جلوی دشمن، ضعف نشان دهم. عنوان بنت النخعی و ژنرال به من جسارت و جرئت بیشتری می داد اما از سرنوشت مبهمی که پیش رویم بود، می ترسیدم.

صبحدم بیست و چهارم مهر هم زمان شد با سروصدای خودروهای بستی و هجوم دوباره می گروه گروه نیروهایی که از شمال ترمشهر به سمت همین جاده سرازیر بودند. من و مریم را به کودالی انتقال دادند.

تعدادمان ساعت به ساعت بیشتری شد. ساعت ده صبح جوانی با قامتی باریک و بلند و محاسنی قوه ای مثل تیری که از دور سلیک شود، به جمع ما پرتاب شد. پنجاه رأس کوسفند با صدای زنگوله ایشان او را همراهی می کردند و عراقی ها کوسفند را هم با او داخل کودال کردند. به هر طرف که سرمی چرخانیدیم، صورت کوسفند ها توی صورتمان بود و روی دست و پامان فند می رفتند و میکس برع می کردند.

هر کوسفندی که سروصدای کرد، به محض این که آن جوان، دستی به سرش می کشید، آرام می شد. یکی از برادرهای سپاه امیدیه از او پرسید: «است چه برادر؟ شغلش چیست؟»

باسادگی و صداقت تمام گفت: «اسم «عزیز» است و چوپانم. کاشی، ستم. دیروز از کاشان راه اقدام. تو و لایمان هرکی دوست داشت چند تا کوسفند برای سلامتی رزمنده ها به جهه هدیه کرده، من تو مسیر آبادان بودم که گیر اقدام.

ما را از گروه جدا کردند و سوار ماشین شدیم اما هر دو ترجیح می دادیم، بین کوسفند ها باشیم نه بین کرک!

صبح روز بعد با صدای همه بیرون، سراسیمه، بلند شدیم و برای این که از اخبار جدید، مطلع شویم از پشت پنجره، بیرون را نگاه کردیم.

کامیونی پر از اسیران ایرانی از نظامی گرفته تا غیر نظامی و سپرو جوان، وارد زندان کردند.

یک نفر به آرامی گفت: «این چه تقدیر و مصلحتی بود؛ ما آماده بودیم بجنگیم تا در راه خدا کشته شویم، آن وقت بجنگیده اسیر شدیم؛ یعنی، خدا اینجا نشستن و گفتن

خوردن را از ما قبول می کند؟

از من پرسیدند: «کی به کربلا آمدید؟»

گفتم: «اینجا کربلا نیست، توومه است».

گفت: «چرا، این راه و این تقدیر، عین کربلاست. عشق به کربلا و سیدالشهدا شمارا به عراق کشانده است».

طلبه ای که نزدیک تر بود پرسیدم: «برادران مجروح این جا نیستند؟» گفت: «نه خواهر، این جا سالم ها را مجروح می کنند».

بچه ها را نوبتی و از روی ملاک و معیار خودشان انتخاب می کردند و آن ها را به اتاق شکنجه روانه می کردند. روی هر کس انگشت «جرس آهنینی» (پاسدار) می گذاشتند،

او را با پای خودش می بردند، اتاروی چهار دست و پا و چهره ای خونین و مالین برمی گردانند که اصلاً قابل شناسایی نبود.

بچه ها برای این که این فحشای ظالمانه و دهنخراش را قابل تحمل کنند، همه چیز را به خنده و شوخی گرفته بودند. می نشستند تو صف گتگ خوری اما اسمش را گذاشته بودند، هوا

خوری. لباس های ضخیم و آستین بلند را چند تایی تن هم می کردند که شدت ضربات کابل ها را کمتر احساس کنند.

دیوارها تنها شریک و تکیه گاه در درونج ما بودند. دیوارهایی که تعداد کاشی قهوه ای رنگ آن ها را دانه دانه شمرده بودیم. دیوارهایی که دیگر همه ی سایه روشن هایشان را می

شناختیم. کوبی در دیوار، بخشی از درایی ما بود که با ما جابه جامی شد. اما دیوارهای سلول شامه سیزده برای ما آشناتر و جذاب تر بود. حرکاتش، یادگاری از یک عزیز در

قاب بود. یادگاری با جسم تیزی، هنرمندان با شعری لطیف و سوزناک، روی دیوار حک شده بود. روی یکی از کاشی ها نوشته شده بود:

«تابوت مسراجسای بلندی بگذارد / تاباد برد سوی وطن، بوی تنم را»

در شهریور ۱۳۶۱ دین دیدارمان با هیئت صلیب سرخ انجام شد. با آمدن این هیئت شور و هیجان زیادی در اردوگاه به راه می افتاد و فضای اردوگاه پر از پرزده

های کاغذی می شد. اسرا با این پرزده های کاغذی چند ساعتی راه سرزمین مادری سفر می کردند و همه در حال و هوای دیگری سیر می کردند.

رئیس هیئت صلیب سرخ گفت: «ما از خانواده ییتان برای شما نامه آورده ایم. شما می توانید پایین همین نامه با پاستخان را بنویسید. در حر نامه، بیشتر از بیست و دو

کلمه بنویسید؛ فقط با خانواده احوال پرسی کنید».

من هم، تمام حواسم به نامه بود که یک باره، چشمم به تکیه کلام پدرم که صدایم می کرد «نور دیده» روشن شد. دیگر توضیح و ترجمه رانده می شنیدم، نه می فهمیدم. بی

اعتیار، سرم را جلو و جلوتر و چشمانم را ریز می کردم تا مطمئن شوم دست می بینم و دست می خوانم. وقتی فهمیدم نامه ای که روی دیگر نامه هست، مال من

است، آن راه ستم گرفت. نامه را گرفتم و بوسیدم؛ گرمای دستش را روی کاغذ نامه حس می کردم. به رو قطرات اشک که هنگام نوشتن از چشمانش، روی

نامه چکیده بود، دست می کشیدم. نامه بوی پدرم را می داد؛ بوی اسطوخودوس زندگی ام را. بوی مهربانی و عشق و می داد. تمام کلماتی را که پدرم با داستان لرزان نوشته بود،

مثل شری خشک و کوار نوشیدم و کلمه به کلمه خواندم:

«نور دیده کجایی؟ از کجا باور کنم تویی تا سلامت کنم. همه جا را گشتم. سراج تو را از هر کسی گرفتم. به خدایم سپارم تا همیشه زنده باشی».

خدای من! این نامه ای است که پدر با داستان مهربانش برای من نوشته است!؟ باور کردنی نبود...

زنان آمارگیری لفتی، برادر دارد که گرمای پنجاه درجه که خورشید وسط آسمان بود، روی دوپامی نشاندند و آن ها را با ضرب های کابل می شردند. ضرب های با شدت هر چه تمام تر

بر بدن های استخوانی شان فرود می آمد. این نایب مرکبار که هفته ای سه بار به مدت یک ساعت به طول می انجامید، به پنج نوبت در هفته، تبدیل شده بود.

این بار، زیر نعل برادران مجروح و معلول را گرفته، آن را بر ابرو می کشیدند و چند نفر دیگر از اوسرای ساخوردده و قد خمیده هم در جمع آن مانسته بودند. فرمانده اردوگاه در حالی که چندین سرباز کابل به دست، دور او را گرفته بودند و یک تک بر که بر آن عبارت «لین علی الصدام» نوشته شده بود، همراه با نخش و ناسراهایی که همیشه ورد زبانش بود، به بچه نشان می داد.

پیدا بود که این برکه ساختگی، بهانه ای برای اذیت و آزار بچه هاست. بعضی از مجروحین و پیرمردان خود را کاملاً آماه شلاق کرده بودند و در هوای داغ اردوگاه «اللاتبار» کلاه و لباس گرم پوشیده بودند تا آن ها با وقاحت همه کلاه و لباس ها را از نشان بیرون کشیدند. هر لحظه به تعداد سربازها اضافه می شد. فرمانده اردوگاه کنشش را جلودندان برادری می برد که آن را بادندان نگه دارند تا نتوانند ناله کنند. اگر کسی در صین شلاق خوردن، فریادی زد، ضربه شدت بیشتری می گرفت.

خدا را به مقدسات عالم قسم می دادیم، همان طور که آتش را بر حضرت ابراهیم (ع) سرد کرد، شدت این ضربه را بگیرد و این عذاب را بر آنان آسان سازد. در یکی از روزها که ما موران صلیب سرخ آمده بودند، نامه و عکسی از پدرم برایم آوردند که وقتی به آن نگاه می کردم، در محاسن نشانی از خودم می یافتم.

تمام توش و توان مادر دوران اسارت، ضربان قلب و سوسوی چشم ما، به خطوط و سطور این کاغذها و کلمات نوشته هاست. با کلمات این نامه راه می رفیم و حرف می زدیم و می خوابیدیم و زندگی می کردیم. کلمات، آن قدر قدرت داشتند که هم جان می دادند و هم جان می گرفتند. کلمات هم، صدا و هم نگاه داشتند و می توانستند ما را آرام یا متلاطم کنند و آن جا بود که معجزه کلمه را دریافتیم و فهمیدیم چرا معجزه پیامبر با کلمه و کتاب بود. دریافتیم خمیرمایه آدمی، کلمه است. فقط افسوس که اجازه نداشتیم پیش از شش خط یا بیست و چند کلمه بنویسیم. اما من بی ملاحظه، کاغذ را سیاه می کردم و می دانستم این کلمات در جان مادر و پدر و برادر و خواهرانم ریخته می شود و آن ها با این کلمات زندگی می کنند؛ پس هر چه بیشتر، بهتر. حقد سرگرم این کلمات می شدیم؛ سهم ما دو بر که کاغذ بود و باید در همان دو کاغذ همه چیز را برای همه می نوشتیم.

چگونه می توانم از روزیانی بگذرم که هر لحظه اش یک مرگ بود و هر شب بر جنازه خودم میون می کردم و صبح می دیدم، زنده ام و دوباره باید خود را آماه مرگ کنم! اگر چه این رنج، مرا ساخته و گداخته کرده است. اصلاً حاضر نیستم، یک قدم از خودم عقب نشینی کنم؛ حتی اگر دشمن از حاکم عقب نشینی کرده باشد.

و خدایانی که در این تودیکلی است / لای این شب بویا، پای آن کالج بلند...»

احمد رمضان زاده

به خودم قول دادم، هیچ وقت در درونج خود و نخط های انتظار طاقت فرسای خانواده بزرگ اسیران در دگشیده را فراموش نکنم. اگر فراموش کنیم و دچار غفلت شویم

؛ دوباره هم گزیده می شویم. تاریخ کشورمان سرشار از خاطراتی است که یک نسل به فراموشی سپرده و توان آن فراموشی را نسل دیگری پرداخته است.

یادیک نامه تاریخی افتادم که در آن، یکی از سرداران و دلاوران وطن، نوشته بود: «هر کس بدون اجازه از بام میهن ما بگذرد، باید پایش را به تریتم شدگان

نسل ما باج دهد».

از این که توانسته بودم با رنج چهار ساله اسارت، یک پرکرکس را بکنم، خوشحالم.

من زنده ام، معصومه آباد

درک و دریافت:

(۱) به اعتقاد شما چگونه می توان از اینارگری آزادگان، جانبازان و شهیدان تجلیل کرد؟

با تکریم و بزرگداشت آنان

(۲) ثبت خاطرات دوره جنگ، چه نقشی در حفظ ارزش های انقلاب اسلامی داشته است؟ این میراث گرانبار را برای آیندگان به یادگار خواهد

گذشت تا کرد و غبار فراموشی بر روی آن ها نشیند و از یاد لا نرود

ادبیات حماسی

در این فصل، دو درس را از شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی «و شعر» دلیران و مردان ایران زمین» را خواهیم خواند. وقتی این متن را می خوانیم، حس و حال، شور و هیجان و روحیه پهلوانی در برابر انگیخته می شود و نسبت به مین و دفاع از آن، وظیفه ای آمیخته با غرور ملی و سربلندی احساس می کنیم. به این گونه آثار «متون حماسی» می گویند.

حماسه، به معنای «دلآوری و شجاعت» است و در اصطلاح ادبی، روایتی داستانی از تاریخ تخیلی یک ملت است که با قهرمانی ها، جنگاوری ها و رشادتهای خلاف عادت و سگفت (خارق العاده) در می آمیزد.

حماسه مربوط به دورانی کهن است که قبایل و تیره های گوناگون متحد شده و اندک اندک تشکیل ملتی داده اند؛ به همین سبب، حماسه هر ملتی، بیان کننده آرمان های آن ملت است و مجاهدات آن ملت را در راه سربلندی و استقلال برای نسل های بعدی روایت می کند. «حماسه؛ تاریخ و اساطیر، خیال و حقیقت به هم آمیخته می شود و شاعر، مورخ ملت به شمار می آید. بنابراین، هر حماسه چند ویژگی دارد: داستانی، قهرمانی، ملی و خرق عادت.

درس دوازدهم

رستم و اشکبوس

سخن بر سر پیکار میان ایرانیان و تورانیان است. هنگامی که کیخسرو در ایران بر تخت نشست، افراسیاب در سرزمین توران بر تخت پادشاهی نشسته بود. سپاه توران به یاری سردارانی از سرزمین های دیگر به ایران می تازد. کیخسرو، رستم را به یاری می خواند. اشکبوس، پهلوان سپاه توران، به میدان می آید و مبارز می جوید. یکی دو تن، از سپاه ایران پای به میدان می نهند اما سرانجام رستم، پیاده به میدان می رود. نبرد رستم با اشکبوس یکی از عالی ترین صحنه های نبرد تن به تن است که در آن طنز گویی و چالاکي و دلاوری و زبان آوری با هم آمیخته است.

۱- خروش سواران و اسبان زدشت ز بهرام و کیوان، همی برگزشت

قلمرو زبانی:

اسب: اسب / بهرام: سیاره مریخ / کیوان: سیاره زحل / خروش: بانگ و فریاد،

قلمرو ادبی:

تناسب (مراعات نظیر): بهرام، کیوان / مجاز: بهرام و کیوان مجاز از «آسمان» / کنایه: «خروش از بهرام و کیوان گذشتن»
کنایه از «فریاد بلند» / اغراق

قلمرو فکری:

بانگ و فریاد بلند اسبان در میدان نبرد به اوج آسمان رفت.

۲- همه تیغ و ساعد ز خون بود، لعل خروشان دل خاک، در زیر نعل

قلمرو زبانی:

تیغ: شمشیر / ساعد: آن بخش از دست که میان مچ و آرنج قرار دارد. / لعل: سنگی گران بها به رنگ سرخ /

قلمرو ادبی:

تشبیه: (تیغ و ساعد: مشبه؛ لعل: مشبه به؛ سرخ خونین بودن: وجه شبه / دل خاک: اضافه استعاری / نعل: مجازاً اسب / جناس: لعل، نعل

قلمرو فکری:

شمشیر و ساعد سواران مثل لعل، سرخ و خونین شده بود. خاک در زیر پای سواران به ناله و فریاد در آمده بود.

۳- نساند ایچ باروی خورشید، رنگ به جوش آمده خاک، بر کوه و سنگ

قلمرو زبانی:

ایچ: هیچ /

قلمرو ادبی:

کنایه: «با روی خورشید نماند رنگ» کنایه از «ترسیدن، خورشید تاریک شد» / «به جوش آمده خاک» کنایه از «مضطرب و آشفتگی، گرد و خاک بلند شده» / اغراق: به جوش آمدن خاک / تشخیص: خورشید روی داشته باشد / جناس: رنگ، سنگ

قلمرو فکری:

گرد و خاک از میان کوه و سنگ بلند شده و جلوی نور خورشید را گرفته و تاریک شده بود.

۴- به لشکر، چنین گفت کاموس کرد که گر آسمان را بساید سپرد

قلمرو زبانی:

کاموسک یکی از فرماندهان سپاه افراسیاب / گرد: پهلوان / سپردن: طی کردن / اغراق: آسمان را طی کردن
قلمرو فکری:

کاموس دلیر به لشکر چنین گفت که اگر می خواهید آسمان را طی کنید (کار خارق العاده ای بکنید) ...

۵- همه تیغ و گرز و کمنند آورید به ایرانیان، تنگ و بند آورید

قلمرو زبانی:

گرز: نوعی اسلحه قدیمی دارای دسته‌ای که سر آن گرد و بزرگ بود و برای ضربه زدن به کار می رفت /
کمند: دام و طنابی که در جنگ برگردن دشمن انداخته به جانب خود کشند. / تنگ: رنج و اندوه، ضد فراخ
قلمرو فکری:

تیغ و گرز بیاورید و عرصه را به ایرانیان تنگ کنید و با کمنند آن ها را به بند بکشید.

۶- دلیری کجا نام او اشکبوس همی بر خروشید بر سان کوس

قلمرو زبانی:

کجا: که (ویژگی سبک قدیم) / همی بر خروشید: بر می خروشید (ماضی استمراری) / کوس: طبل بزرگ، دهل
قلمرو ادبی:

تشبیه: اشکبوس همانند طبل جنگی خروشید / تشخیص: طبل بخروشد
قلمرو فکری:

پهلوانی که نام او اشکبوس بود همانند طبل جنگی فریاد کشید

۷- بسیار که جوید ز ایران، نبرد سرهم نبرد اندر آرد به کرد

قلمرو زبانی:

هم نبرد: حریف

قلمرو ادبی:

ایران: مجاز از سپاه ایران / کنایه: «سر به گرد آوردن» کنایه از «نابود کردن» / واج آرایی حرف ن ر
قلمرو فکری:

به میدان جنگ آمد تا از ایرانیان مبارز بطلبد و آن مبارز را شکست دهد.

۸- بشد تیز رهم با خود و کبر همی کرد رزم اندر آمد به ابر

قلمرو زبانی:

بشد: رفت / تیز: به سرعت / خود: کلاه جنگی / گبر: نوعی جامه جنگی، خفتان /

قلمرو ادبی:

ابر: مجاز از آسمان / اغراق: گرد و خاک به ابر برسد / جناس: گبر، ابر

قلمرو فکری:

رهام به سرعت با کلاه جنگی و زره به میدان جنگ رفت به گونه ای که گرد و غبارش به آسمان برخاست.

۹- بر آویخت رهام با اشکبوس بر آمد ز هر دو سپه، بوق و کوس

قلمرو زبانی:

بر آویخت: جنگید / بوق: شیپور جنگی / کوس: طبل جنگی

قلمرو ادبی:

تناسب: بوق، کوس / سپه: مجاز از افراد سپاه بوق / کوس: مجاز از صدای بوق و کوس

قلمرو فکری:

رهام با اشکبوس گلاویز شد و از هر دو سپاه صدای بوق و شیپور برخاست.

۱۰- به گرز گران دست برداشکبوس زمین آهنین شد، سپهر آبنوس

قلمرو زبانی:

گرز: وسیله جنگی / گران: سنگین / آبنوس: درختی است که چوب آن سیاه، سخت و سنگین و گرانبهاست /

قلمرو ادبی:

تشبیه: (زمین مانند آهن شد) سپهر آبنوس شد (تشبیه) / اغراق (آسمان تیره و تار شود از گرد و غبار) / مجاز: زمین و سپهر

مجاز از همه جا

قلمرو فکری:

وقتی اشکبوس گرز سنگین خود را به دست گرفت زمین مثل آهن خود را محکم کرد و آسمان تیره و تار شد.

۱۱- بر آویخت رهام، گرز گران غمی شد ز پیکار دست سران

قلمرو زبانی:

بر آویخت: بر کشید / گران: سنگین / غمی شد: خسته و ناتوان شد / سران: پهلوانان (رهام و اشکبوس)

قلمرو فکری:

رهام گرز سنگینش را بیرون کشید، دست آن ها از نبرد با گرز های سنگین خسته شد.

۱۲- چو رهام گشت از کشتانی ستوه سپید ز روی و شد سوی کوه

قلمرو زبانی:

ستوه: خسته و درمانده / شد: رفت، فرار کرد

قلمرو ادبی:

کنایه: روی پیچیدن: روی برگرداندن، فرار کردن / روی و سوی: جناس ناقص اختلافی

قلمرو فکری:

وقتی رهام از جنگ با اشکبوس درمانده شد، از او روی برگرداند و به سوی کوه فرار کرد.

۱۳- ز قلب سپاه اندر آشفست طوس بزدا سب، کاید بر اشکبوس

قلمرو زبانی:

قلب سپاه: مرکز سپاه / کاید: که بیاید / بزدا سب: اسب را به حرکت درآورد / بزدا سب: اسب را به حرکت درآورد.

قلمرو فکری:

توس فرماندهی سپاه ناراحت شد، سوار بر اسب گشت تا برای مبارزه با اشکبوس به میدان جنگ بیاید.

۱۴- تهمتن برآشف و با طوس گفت که رهام را جام باده است جفت

قلمرو زبانی:

تهمتن: پهلوان، لقب رستم / مصراع دوم: رهام جفت جام باده است را: بدل از کسره، فک اضافه / باده: شراب / جفت: همدم، یار /

قلمرو ادبی:

جفت جام باده بودن: کنایه از توانایی جنگ نداشتن. اهل عیش و نوش بودن / تشخیص: (این که جام باده یار کسی باشد) کنایه / مصراع دوم کنایه از «رهام مرد جنگ نیست» / جناس: گفت و جفت

قلمرو فکری:

رستم خشمگین شد و به توس گفت، که رهام مرد جنگ و مبارزه نیست او مرد عیش و نوش است...

۱۵- تو قلب سپه را به آیین بدار من اکنون، پیاده، کنم کارزار

قلمرو زبانی:

قلب سپه: مرکز سپاه / به آیین: با نظم / کارزار: جنگ

قلمرو فکری:

تو از مرکز سپاه خوب محافظت کن من اکنون پیاده با او می جنگم.

۱۶- کمان به زه را به بازو فکند به بند کمر بر، بزوتیر چند

قلمرو زبانی:

کمان به زه: کمان آماده / به بند کمر بر: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم (نشانه سبک قدیم)

قلمرو ادبی:

کمان به زه: کنایه از «کمان آماده برای تیراندازی» / مراعات نظیر: کمان، زه، تیر

قلمرو فکری:

رستم کمان آماده را به بازوی خود افکند و چند تیر به بند کمر خود زد (قرار داد)

۱۷- خروشید: کای مرد رزم آزمای هموردت آمد، مشو باز جای

قلمرو زبانی:

خروشید: فریاد زد / مرد رزم آزمای: مرد جنگجو (صفت فاعلی مرکب مرخم) / همورد: حریف / مشو باز جای: فرار نکن، بایست

قلمرو ادبی:

مشو باز جای: کنایه از «فرار نکن»

قلمرو فکری:

رستم فریاد زد که ای مرد جنگ طلب، حریف تو آمد فرار نکن.

۱۸- کشانی بنخندید و خیره ماند عنان را گران کرد و او را بخواند

قلمرو زبانی:

خیره بماند: تعجب کرد / عنان: دهنه، افسار

قلمرو ادبی:

عنان گران کردن: کنایه از «ایستادن»

قلمرو فکری :

اشکبوس خندید و تعجب کرد، افسار اسب را کشید و ایستاد و رستم را صدا زد.

۱۹- بدو گفت خندان: که نام تو چیست؟ تن بی سرت را که خواهد گریست؟

قلمرو ادبی:

مصراع دوم: کنایه از « کشته شدن رستم» / بیت دارای طنز است

قلمرو فکری :

اشکبوس با خنده گفت نام تو چیست؟ چه کسی بر تن بی سر تو گریه خواهد کرد؟ (حتماً تو را خواهیم کشت)

۲۰- همستن چنین داد پانخ که نام چه پرسی کزین پس نینی تو کام

قلمرو زبانی :

کام: مجازاً به معنی « مراد ، آرزو » است.

قلمرو ادبی:

جناس: نام ، کام

قلمرو فکری :

رستم چنین جواب داد که چرا نام مرا می پرسی؟ بدون شک بعد از این زنده نخواهی ماند تا به آرزویت برسی.

۲۱- مرا مادرم نام، سرک تو کرد / نمازه سرا پتک ترک تو کرد

قلمرو زبانی:

را: در مصراع اول ، بدل از کسره است (فک اضافه) (مادرم نام من ...) / پتک: ابزاری مانند چکش بزرگ فولادین / ترک: کلاه خود /

قلمرو ادبی:

واج آرایی صامت های (م.ر.گ) / تشخیص: (زمانه مانند انسانی است که با پتک مرا بر سرت خواهد کوبید) / ترک: مجاز از سر / تشبیه: من مانند پتکی هستم / جناس: مرگ ، ترک / بیت دارای طنز است

قلمرو فکری :

مادرم نام مرا « مرگ تو » گذاشت و روزگار مرا وسیله ای برای مرگ تو قرار داد (در هر صورت من باعث مرگ تو هستم)

۲۲- کشانی بدو گفت: بی بارگی / به کشتن دهی سر به یکبارگی

قلمرو زبانی:

باره: اسب / بی بارگی: بدون اسب /

قلمرو ادبی:

سر: مجاز از «وجود رستم»

قلمرو فکری:

اشکبوس به رستم گفت بدون اسب خودت را به کشتن خواهی داد.

۲۳- همستن چنین داد پانخ بدوی: که ای بیهوده مرد پر خاش بجوی

قلمرو زبانی:

تهمتن: لقب رستم / پر خاش جو: جنگجو

قلمرو فکری:

رستم به اشکبوس گفت: ای مرد جنگ طلب بیهوده ... (این بیت با بیت بعد موقوف المعانی)

۲۴- پیاده ندیدی که جنگ آورد / سر سرکشان زیر سنگ آورد؟

قلمرو زبانی:

استفهام انکاری: سؤالی که نیاز به پاسخ ندارد و برای تأکید می آید.

قلمرو ادبی:

کنایه: « سر زیر سنگ آوردن » کنایه از « نابود کردن » / جناس: جنگ، سنگ

قلمرو فکری:

آیا تاکنون ندیدی که جنگجویان واقعی پیاده به جنگ می روند و جنگ طلبان را نابود می کنند.

۲۵- هم اکنون تو را ای نبرده سوار / پیاده بیاموزمت کارزار

قلمرو زبانی:

نبرده: کار آزموده، ماهر / ت: متمم (به تو) / کارزار: جنگ

قلمرو ادبی:

تضاد: سوار، پیاده (در بیت طنز وجود دارد. شاید امروزه معادل « نبرده سوار » بشود گفت « پهلوان پنبه »)

قلمرو فکری:

ای جنگ جوی سواره اکنون پیاده جنگ کردن را به تو یاد می دهم.

۲۶- پیاده مرا زان فرستاد توست / که تا سپ بستانم از اشکبوس

قلمرو زبانی:

زان: به آن دلیل / بستانم: بگیرم

قلمرو فکری:

به این دلیل توست مرا پیاده فرستاد تا اسبت را از تو بگیرم و سوار آن شوم...

مفهوم: تحقیر اشکبوس

۲۷- کشانی بدو گفت: « با تو سلج / نیستم همی جز فوس و مزج »

قلمرو زبانی:

کشانی: اشکبوس کوشانی / سلج: سلاح (سلج شمال سلاح) / فسوس: مسخره کردن، ریشخند / مزج: مزاح، سخنان

غیر جدی، شوخی (مزج شمال مزاح)

قلمرو فکری:

اشکبوس به رستم گفت: « تو سلاحی جز مسخره کردن و شوخی کردن نداری. (اهل جنگ نیستی)

۲۸- بدو گفت رستم: که تیر و کمان / بیسن تا هم اکنون، سر آری زمان

قلمرو ادبی:

کنایه: « سر آری زمان » کنایه از « مرگت فرا رسیده است » / جناس: کمان، زمان / مراعات نظیر: تیر، کمان

قلمرو فکری:

رستم گفت: این تیر و کمانم را ببین که همین الآن مرگت فرا می رسد.

۲۹- چو نازش به اسپ گرانمایه دید / کمان را به زه کرد و اندر کشید

قلمرو زبانی:

نازش: نازیدن او / گرانمایه: قیمتی، ارزشمند

قلمرو فکری :

وقتی رستم نازیدن او را به اسب خود دید کمان آماده خود را کشید.

۳۰- یکی تیر زد بر اسب اوی که اسب اندر آمد ز بالا به روی

قلمرو زبانی:

بر اول : حرف اضافه / بر دوم : سینه / جناس : بر ، بر

قلمرو فکری :

آن چنان تیری بر سینه ی اسب او زد که اسب از بالا بر زمین افتاد.

۳۱- بخندید رستم، به آواز گفت: که نشین به پیش گرانبه جفت

قلمرو زبانی:

جفت : همدم / گرانبه جفت : اسب عزیز / جناس : گفت ، جفت / بیت دارای طنز است

قلمرو فکری :

رستم خندید و با صدای بلند گفت اکنون پیش اسب عزیزت بنشین.

۳۲- سرودگر بداری، سرش در کنار زبانی بر آسای از کارزار

قلمرو زبانی:

سزد : شایسته است / ش: مضاف الیه (سر او) / کنارک آغوش / بر آسای : استراحت بکنی، آرام بگیری / بیت دارای طنز است

قلمرو فکری :

شایسته است اکنون سر اسب عزیزت را در آغوش بگیری و لحظه ای از جنگ کردن دست بکشی.

۳۳- کمان را به زه کرد زودا اشکبوس تنی لرز لرزان و رخ، سندروس

قلمرو زبانی:

سندروس : نوعی صمغ درختی زرد رنگ (در اینجا زرد بودن رنگ مورد نظر است) /

قلمرو ادبی:

تشبیه : رخ سندروس (چهره اش مانند سندروس زرد شد) / کنایه: «رخ سندروس شدن» کنایه از « ترسیدن » / کمان به زه:

کنایه از کمان آماده تیراندازی / تن لرزان: کنایه از «ترس و وحشت» / واج آرایی: « ز ، ر »

قلمرو فکری :

اشکبوس به سرعت کمانش را آماده کرد در حالی که ترسیده بود و بدنش می لرزید.

۳۴- به رستم بر آنکه ببارید تیر تهمتن بدو گفت: بر خیره خیر

قلمرو زبانی:

خیره خیر : بیهوده / به رستم بر : آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم (ویژگی سبکی)

قلمرو ادبی:

استعاره مکنیه: ببارید تیر (تیر مانند باران بارید) / اغراق : باریدن تیر

قلمرو فکری:

اشکبوس به سوی رستم تیرهای زیادی را پرتاب کرد . رستم به او گفت بیهوده ...

۳۵- همی رنجم داری تن خویش را دو بازوی و جان بداندیش را

قلمرو فکری :

بدن و بازوی خود را به رنج می اندازی و روح پلید خود را دچار عذاب می کنی.

۳۶- تهمتن به بند مکر، برد چنگ گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ

قلمرو زبانی :

گزین کرد : انتخاب کرد / خدنگ: چوبی سخت و محکم که از آن تیر و نیزه می سازند / چوبه : واحد شمارش « تیر »

قلمرو فکری :

رستم دست برد به بند کمرش و یک تیر از چوب خدنگ را انتخاب کرد.

۳۷- یکی تیر الماس پیکان، چو آب نهاده براو چار پر عقاب

قلمرو زبانی :

الماس پیکان : دارنده پیکان پولادین ، پیکان تیز

قلمرو ادبی :

تشبیه : نوک تیر مانند آب تیز (درخشان) بود /

قلمرو فکری :

تیری برنده چون الماس که نوک آن را جلا داده و بر آن چهار پر عقاب بسته بودند (را انتخاب کرد)

۳۸- کمان را بسایدرستم به چنگ به شست اندر آورده، تیر خدنگ

قلمرو زبانی :

شست : انگشتی مانند از جنس استخوان بود که در انگشت شست می کردند و در وقت کمان داری ، زه کمان را با آن می

گرفتند /

قلمرو ادبی :

مجاز: « چنگ » مجاز از « دست »

قلمرو فکری :

رستم کمان را در چنگ گرفت و با شست تیر خدنگ را آماده ی پرتاب کرد.

۳۹- نزد بربر و، سید اشکبوس پهر آن زمان، دست او داد بوس

قلمرو ادبی :

تشخیص: آسمان مانند کسی است دست را می بوسد / اغراق: آسمان بیاید دست کسی را ببوسد / دست بوسیدن : کنایه از تشکر

کردن / جناس: بر ، بر / واج آرایبی : « ب ، س » /

قلمرو فکری :

رستم آنچنان تیر را بر سینه ی اشکبوس زد که آسمان از او تشکر کرد.

۴۰- کشانی هم اندر زمان، جان بداد چنان شد که گفتی ز مادر نژاد

قلمرو ادبی :

کنایه: « جان دادن » کنایه از « مردن » / اغراق : در جان دادن اشکبوس به طوری که هرگز زاده نشد / واج آرایبی : صامت « ن »

قلمرو فکری :

اشکبوس آن چنان به سرعت مُرد که انگار اصلاً از مادر زاده نشده است.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- بیت زیر را پس از مرتب سازی اجزای کلام ، به نثر ساده برگردانید.

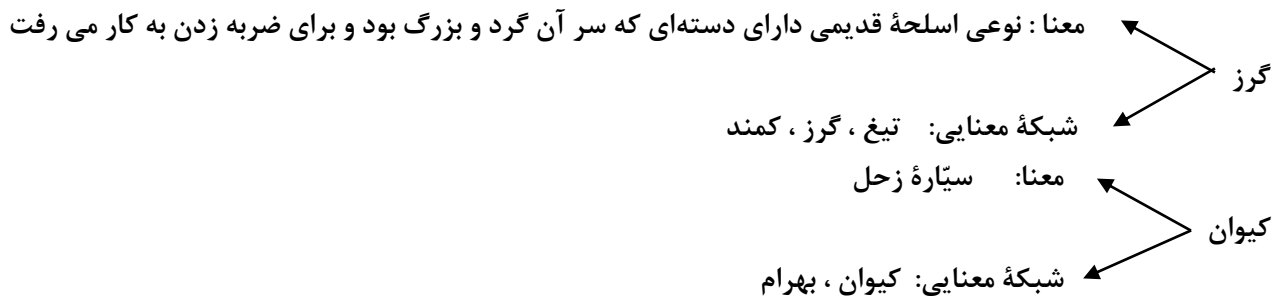
«بشدتینز، رتأم با خود و کبر ، ہی کردوزم اندر آمد به ابر»

رهام به سرعت با کلاه جنگی و زره به میدان جنگ رفت به گونه ای که گرد و غبارش به آسمان برخاست.

۲- وقتی می گوئیم «هار» به یاد چه چیزهایی می افتید؟

درخت، گل، شکوفه، جوانه ، شکفتن و ... از چیزهایی هستند که به ذهن می رسند و به صورت یک مجموعه یا شبکه با هم می آیند؛ به این شبکه ها یا مجموعه ها « شبکه معنایی » می گویند.

اکنون معنای هر واژه را بنویسید؛ آنگاه با انتخاب کلماتی دیگر از متن درس ، برای هر واژه ، شبکه معنایی بسازید.



۳- در تاریخ گذشته زبان فارسی، گاهی یک «متمم» همراه با دو حرف اضافه به کار می رفت؛ مانند:

به حمید بر، تیره کون کشت روز ، ہی کاست زو، قر کیتی فروز فردوسی

در این درس ، نمونه دیگری برای این گونه کاربرد متمم پیدا کنید. به بند کمر بر - به رستم بر

۴- گاهی در برخی واژگان مصوت «ا» به مصوت «ی» تبدیل می شود؛ مانند:

- رکاب رکیب

- حجاب حجیب

به این شکل‌های تغییر یافته ، کلمات «ممال» گفته می شود؛

چند کلمه ممال در متن درس بیابید و بنویسید. سلاح (سلج) مزاح (مزیح)

قلمرو ادبی:

۱- مفهوم کنایی هر یک از عبارت های زیر را بنویسید:

- عنان گران کردن: ایستادن

- سر هم نبرد به گرد آوردن: شکست دادن

۲- یکی از آداب حماسه ، رجز خوانی پهلوانان دو سپاه است . کدام ابیات درس می توانند نمونه هایی از این رجز خوانی باشند؟

۲۱ و ۲۴ الی ۲۶ - ۳۱ ، ۳۲

۳- هرگاه در بیان ویژگی و صفت چیزی، زیاد روی و بزرگ نمایی شود ، در زبان ادبی به این کار « اغراق » می گویند. این آرایه در

متن های حماسی کاربرد فراوانی دارد؛ مانند:

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشود نام انریایاب فردوسی

از متن درس، دو نمونه از کاربرد «اغراق» را بیابید و آن را توضیح دهید

بیت ۱: خروش سواران و اسبان زدشت از بهرام و کیوان، همی برگذشت / بیت ۷: بشدتیر نام با خود و کبر، همی کرد رزم اندر آمد به ابر

بیت ۱۰: به کر زکران دست برداشکبوس / زمین آهین شد سپهر آبنوس

۴- در کدام ابیات، لحن بیان شاعر، طنزآمیز است؟ ۱۹ - ۲۱ - ۳۱ - ۳۵

قلمرو فکری:

۱- چرا رستم از رهام بر آشفت؟ چون از میدان جنگ فرار کرده بود

۲- به نظر شما، چرا رستم پیاده به نبرد، روی آورد؟ برای نشان دادن قدرت خود و تحقیر اسکبوس

۳- بر پایه این درس، چند ویژگی برتر رستم را بنویسید. اعتماد به نفس - بی باک - وطن پرستی - غیرت و تعصب

۴- از دید روحی - روانی چه ویژگی در کلام فردوسی هست که ما ایرانیان بدان می بالیم؟ مهن دوستی و ملی گرایی - شجاعت - پهلوانی -

حاصل

۵-

عامل و رعیت

ذوالنون مصری پادشاهی را گفت: «شنیده ام فلان عامل را که فرستاده ای به فلان ولایت، بر رعیت

دزدستی می کند و ظلم روا می دارد.» گفت: «روزی سزای او بدهم.» گفت: «بلی، روزی سزای او بدهی

که مال از رعیت تمام شده باشد. پس به زبر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نمی، دویش و رعیت را چه سود

دارد؟»

پادشاه نخل کشت و وضع مضرت حاصل بفرمود در حال.

قلمرو زبانی: پادشاهی را (به پادشاهی) را حرف اضافه

سنده باشد: گرفته باشد / مصادره: جریمه کردن / خزینه: مال خزانه / مضرت: زیان

قلمرو ادبی:

درازدستی کردن: کنایه از «تجاوز و ستم»

سرک برک باید هم اول برید نه چون کوفندگان مردم دید

قلمرو ادبی:

سر بریدن: کنایه از «کشتن» بیت دارای مثل است

سر: مجاز از «گردن»

قلمرو فکری:

ارتباط معنایی دارد با:

بند باید کرد سیلی را ز سر (یعنی جلوی سیل را باید از سرچشمه گرفت) / ای سلیم آب ز سرچشمه بند / که چو پر شد نتوان

گلستان، سعدی

بستن جوی.

درس سیزدهم:

گرد آفرید

گرد آفرید، پهلوان شیرزن حماسه ملی ایران، دختر گزدهم است. گرد آفرید دلاور با این که در داستان رستم و سهراب شاهنامه حضوری کوتاه دارد، بسیار برجسته و یکی از گیراترین زنان شاهنامه است. در رهسپاری سهراب از توران به سوی ایران، هنگامی که وی در جست و جوی پدرش، رستم است، با او آشنا می‌شویم. در مرز توران و ایران، دژی به نام «سپید دژ» است. گزدهم که یک ایرانی سالخورده است، بر آن دژ فرمان می‌راند و همواره در برابر دشمن، پایداری سرسختانه ای می‌ورزد و با این کار، دل همه ایرانیان را به آن دژ امیدوار می‌سازد. سهراب ناچار است پیش از درآمدن به خاک ایران از این دژ بگذرد. در نبرد میان سهراب و هجیر، فرمانده دژ، سهراب بر او پیروز می‌شود. سهراب، نخست می‌خواهد او را بکشد، اما او را اسیر کرده، راهی سپاه خود می‌کند. آگاهی از این رویداد، دژ نشینان را سراسیمه می‌سازد، اما گرد آفرید این واقعه را مایه ننگ می‌داند و بر می‌آشوبد و خود به نبرد او می‌رود. سهراب برای رویارویی با آن شیرزن به رزمگاه درمی‌آید و نبرد میان آن دو در می‌گیرد:

۱- چو آگاه شد دختر گزدهم که سالار آن انجمن، کشت کم

قلمرو زبانی:

گزدهم: نام یکی از پهلوانان ایرانی / سالار: فرمانده، منظور هجیر است. / انجمن: سپاه

قلمرو فکری:

وقتی گرد آفرید آگاه شد که فرمانده آن سپاه کم شد.

۲- زنی بود برسان کردی سوار همیشه به جنگ اندرون، نامدار

قلمرو زبانی:

برسان: مانند / گرد: پهلوان / به جنگ اندرون: در جنگ (دو حرف اضافه برای یک متمم) / نامدار: واژه مرکب.

قلمرو فکری:

زنی که مانند پهلوان سوار و در میدان جنگ همیشه مشهور و سرافراز بود.

۳- کجا نام او بود «گرد آفرید» زما ز مسار، چنین ناوید

قلمرو زبانی:

کجا: که / ناوید: فعل ماضی از «آوردن» = آوردن

قلمرو فکری:

که نام او گرد آفرید بود و روزگار چنین دختری را از مادر به دنیا نیاورده بود

۴- چنان ننگش آمد ز کار هجیر که شد لاله رنگش به کردار قیر

قلمرو زبانی:

لاله رنگش: به رنگ لاله، سرخ رنگ / به کردار: مانند

قلمرو ادبی:

تشبیه: صورتش مانند قیر سیاه شد

قلمرو فکری:

از شکست هجیر و تسلیم شدن او چنان شرمنده شد که رخسار زیبایش مانند قیر سیاه و عصبانی شد

۵- پوشید درع ه سواران ه جنگ نبود اندر آن کار، حسای درنگ

قلمرو زبانی: درع: زره

قلمرو فکری:

زره سواران جنگی را پوشید چرا که در آن جنگ تأخیر جایز نبود.

۶- فرود آمد از دژ به کردار شیر کمر بر میان، باد پایی به زیر

قلمرو زبانی:

دژ: قلعه / بادپا: اسب تند رو

قلمرو ادبی:

کمر بر میان بستن: کنایه از آماده شدن. / تشبیه: او مانند شیر آمد / استعاره: بادپا: اسب مانند باد تیز رو بود / قلمرو فکری:

مانند شیر از بالای دژ پایین آمد در حالی که آماده بود و سوار بر اسب تیز پایی شده بود.

۷- به پیش سپاه اندر آمد چو کرد چو رعد خروشان یکی ویله کرد

قلمرو زبانی:

گرد: غبار / رعد: غرش ابر، تندر / ویله: آواز بلند

قلمرو ادبی:

تشبیه: مصراع اول مانند گرد سریع آمد / مصراع دوم مانند رعد خروشان بود.

قلمرو فکری:

مانند دلاوری به پیش سپاه سهراب آمد و مانند رعد فریاد بلندی کشید و گفت:

۸- که گردان کدام اند و جنگ آوران دلیران و کار آزموده سران

قلمرو زبانی:

سران: پهلوانان

قلمرو فکری:

که پهلوانان و جنگجویان و دلاوران و بزرگان دنیا دیده کجا هستند؟

۹- چو سهراب شیر اوژن، او را بید بختید و لب را به دندان گزید

قلمرو زبانی:

شیر اوژن: دلیر، شیر افکن / لب به دندان گزیدن: از تعجب یا تحسین لب خود را گاز گرفتن

قلمرو فکری:

وقتی سهراب شیر افکن او را دید خندید و از تعجب لبش را گاز گرفت.

۱۰- بیامد مان پیش کرد آفرید چو دخت ه کمند افکن او را بید

قلمرو زبانی:

دمان: خشمگین، غرته از روی خشم / دخت: دختر / کمند: طنابی که برای اسیر کردن انسان یا حیوان به کار می برند. / کمند افکن: کمند افکننده

قلمرو فکری:

خشمگین به پیش گرد آفرید آمد و وقتی آن دختر جنگجو او را دید ...

۱۱- کمان را به زه کرد و بکشاد بر نبد مرغ را پیش تیرش گذر

قلمرو زبانی:

بر: سینه / نبد: نبود /

قلمرو ادبی: کمان را به زه کرد: کنایه از آماده کردن. / کنایه: مصراع دوم کنایه از «ماهر بودن»

قلمرو فکری:

کمان را آماده کرد و سینه اش را جلو آورد و بازوانش را گشود که هیچ پرنده ای نمی توانست از جلوی تیر او رهایی یابد

۱۲- به سهراب بر، تیر باران گرفت چپ و راست، جنگ سواران گرفت

قلمرو زبانی:

به سهراب بر: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم.

قلمرو ادبی:

تضاد: چپ، راست / مجاز: از هر سمت

قلمرو فکری:

پشت سر هم به سهراب تیر می انداخت و به شیوه سواران وارد جنگ شدند.

۱۳- نگه کرد سهراب و آمدش تنگ بر آشت و تیز اندر آمد به جنگ

قلمرو زبانی:

تیز: به سرعت

قلمرو فکری:

سهراب نگاه کرد و ننگش آمد و خشمگین شد و به سرعت به جنگ او آمد

۱۴- چو سهراب را دید کرد آفسرید که برسان آتش، همی بردمید

قلمرو زبانی:

چو: وقتی (حرف ربط) / برسان: مانند

قلمرو فکری:

و وقتی گرد آفرید سهراب را دید که مانند آتش می خروشد ...

۱۵- سر نیزه را سوی سهراب کرد عنان و سنان را پر از تاب کرد

قلمرو زبانی:

عنان: دهنه، افسار / سنان: نیزه

قلمرو فکری:

سر نیزه را به طرف سهراب گرفت و عنان (افسار) اسب را پیچ و تاب می داد (برای حمله بر حریف آماده می شد) و نیزه را بالای

سرش می چرخاند

۱۶- بر آشت سهراب و شد چون پلنگ چو بدخواه او چاره کرد به جنگ

قلمرو زبانی:

بدخواه: واژه مرکب / چاره گر: وندی

قلمرو فکری:

سهراب عصبانی شد و مانند پلنگ خشمگین شد زیرا دشمن او در جنگ کردن مهارت داشت و مدبر بود

۱۷- بزدر کمر بند کرد آفرید زنده بر برش، یک به یک، بریدید

قلمرو فکری:

محکم به کمر بند گر آفرید زد و نیزه سهراب حلقه های زره را که بر تنش (گرد آفرید) بود، یک یک بُرید.

۱۸- چو بر زین پیچید کرد آفرید یکی تیغ تیز از میان برگشید

قلمرو زبانی:

میان: کمر، پهلو

قلمرو فکری:

هنگامی که نیزه سهراب بر گرد آفرید خورد و او روی زین پیچید (گویی می افتد) تیغ تیز را از پهلویش بیرون کشید

۱۹- بزدر نیزه او به دو نیم کرد نشت از براب و برخاست کرد

قلمرو زبانی:

او: سهراب / به دو نیم کرد: شکست / اسب: اسب

قلمرو فکری:

و با آن (تیغ تیز) زد و نیزه سهراب را شکست و سوار بر اسب شد و به سرعت حرکت کرد

۲۰- به آورد با او بسنده بود پیچید از روی و برگاشت زود

قلمرو زبانی:

آورد: جنگ / برگاشت: برگرداند

قلمرو فکری:

چون توان مقابله با سهراب را نداشت روی برگرداند و به سرعت برگشت.

۲۱- سپید، عنان، اژده را سپرد به خشم از جهان، روشنایی بیرو

قلمرو زبانی:

سپهد: سهراب / اژدها: اسب / عنان اژدها را سپرد: افسار را رها کرد

قلمرو ادبی:

استعاره: اژدها کنایه: عنان اژدها را سپرد کنایه: «از جهان روشنایی ببر»، «همه جا را تاریک کرد» / اغراق

قلمرو فکری:

سهراب افسار اسب را رها کرد و برگردن اسب انداخت و چنان خشمگین شد که جهان را از خشم خود تیره و تار کرد.

۲۲- چو آمد خروشان به تنگ اندرش بجنبید و برداشت خود از سرش

قلمرو زبانی:

به تنگ اندرش: نزدیک او. / خود: کلاه جنگی /

قلمرو فکری:

وقتی سهراب فریاد کنان به نزدیک گرد آفرید رسید کلاه خود او را از سرش برداشت.

(بعضی گفته اند که خود گرد آفرید سر و موی خویش را برهنه کرده است تا سهراب بداند که او مرد نیست. اما بسیار بعید به نظر

می رسد. گویا مرسوم بوده است که برای تحقیر طرف مغلوب، کلاه او از سرش بر می داشته اند.)

۲۳- رها شد ز بند زره، موی اوی درفشان چو خورشید شد، روی اوی

قلمرو زبانی:

درفشان : درخشان

قلمرو ادبی:

تشبیه: روی او مانند خورشید درخشان شد.

قلمرو فکری:

موهای گر آفرید از بند زره رها شد و صورت زیبای چون خورشیدش آشکار شد.

۲۴- بدانست سهراب، کلاودختر است سرو روی او از در افسر است

قلمرو زبانی:

از در : شایسته ، لایق افسر: تاج ، کلاه پادشاهی

قلمرو فکری:

سهراب فهمید که او دختر است و شایسته آن است که تاج بر سر بگذارد. (از خاندانی بزرگ است)

۲۵- سگفت آمدش؛ گفت: از ایران سپاه چنین دختر آید به آوردگاه؟!
 چنین دختر آید به آوردگاه؟!
 چنین دختر آید به آوردگاه!؟

قلمرو زبانی:

آوردگاه : میدان جنگ

قلمرو فکری:

تعجب کرد و گفت که از سپاه ایران این چنین دختری به جنگ می آید؟!
 چنین دختر آید به آوردگاه!؟

۲۶- ز فتراک بگشود چچان کند بینداخت و آمد میانش به بند

قلمرو زبانی:

فتراک : ترک بند ، تسمه ای که از عقب زین اسب می آویزند و با آن چیزی را به ترک می بندند / کمند : طناب / میان : کمر

قلمرو فکری:

از فتراک کمندش را گشود و بسوی گرد آفرید انداخت و او را گرفت.

۲۷- بدو گفت کز من ، ربایی مجوی چرا جنگ جویی ، تو ای ماه روی؟
 بدو گفت کز من ، ربایی مجوی چرا جنگ جویی ، تو ای ماه روی؟

قلمرو فکری:

به او گفت که نمی توانی از دست من فرار کنی، ای زیبا روی چرا با من می جنگی؟
 بدو گفت کز من ، ربایی مجوی چرا جنگ جویی ، تو ای ماه روی؟

۲۸- نیاید به داسم به سان تو کور ز چسکم ربایی نیابی ، مشور

قلمرو زبانی:

به سان : مانند / گور : گور خر / جنگ : انگستان دست مشور: بیهوده تقلا و تلاش مکن.

قلمرو ادبی:

تشبیه : تو مانند گور هستی و از آن بهتر / مجاز : جنگ (منظور «دست» است)

قلمرو فکری:

شکاری مثل تو تا کنون به دست من نیفتاده است نمی توانی از دست من نجات یابی ، بیهوده تلاش نکن

۲۹- بدانت کاویخت کسرد آفرید / مر آن را جز از چاره، دمان ندید

قلمرو زبانی :

آویخت: گرفتار شد، دچار شد. / گرد آفرید: نهاد جمله است

قلمرو فکری :

گرد آفرید فهمید که گرفتار شده است برای رهایی از دست او به فکر راه چاره شد.

۳۰- بدو روی نمود و گفت: «ای دلیر / میان دلیران به کردار شیر،

قلمرو زبانی :

به کردار: مانند

قلمرو فکری :

گرد آفرید رو به سهراب کرد و او را مخاطب قرار داد و گفت ای دلاوری که در میان پهلوانان مانند شیر هستی

۳۱- دو لشکر، نظاره برین جنگ ما / برین کسز و شمشیر و آهنک ما

قلمرو زبانی :

آهنک: قصد، عزم جنگ

قلمرو فکری :

سپاهیان دو طرف، تماشاگر جنگ ما هستند و گرز و شمشیر و قصد جنگ ما را زیر نظر دارند

۳۲- کنون من کشایم چن سین روی و موی / سپاه تو کردو پر از گفت و کوی

قلمرو ادبی :

جناس: روی، موی

قلمرو فکری :

اکنون من صورت و موهایم را باز می کنم سپاهیان تو برای حرف در می آورند. و می گویند:

۳۳- که باد خستری او به دشت نبرد / بدین سان به ابر اندر آورد کرد

قلمرو زبانی :

به ابر اندر آورد کرد: جنگ کرد

قلمرو ادبی :

اغراق / مجاز: ابر (در معنی آسمان)

قلمرو فکری :

که او به خاطر دختری جنگ بزرگی را راه انداخته است. (جنگش به خاطر دختری بوده است.)

۳۴- کنون لشکر و ژر به فرمان تست / نباید بر این آشتی، جنگ بت

قلمرو ادبی :

تضاد: جنگ، آشتی

قلمرو فکری :

اکنون سپاه و قلعه را به تو تسلیم میکنم با وجود این گونه صلح، نباید جنگید

۳۵- عنان را بچید کرد آفرید / سمند سرفراز بر دژ کشید

قلمرو زبانی:

سمند: اسب مایل به زرد رنگ / دژ: قلعه

قلمرو فکری:

گرد آفرید افسار اسب را برگرداند و اسب سربلندش را به طرف دژ برد

۳۶- همی رفت و سهراب با او به هم / بیامد به درگاه دژ، گژدهم

قلمرو زبانی:

همی رفت: ماضی استمراری / گژدهم: نام پهلوان ایرانی

قلمرو فکری:

گرد آفرید می رفت و سهراب همراه او بود، تا این که گژدهم به دروازه قلعه آمد

۳۷- در باره بکشاد، کرد آفرید / تن خسته و بست، بر دژ کشید

قلمرو زبانی:

در باره: قلعه / کوفته: عرق کرده

قلمرو فکری:

گرد آفرید در دروازه را باز کرد و تن خسته و کوفته اش را داخل دژ انداخت.

۳۸- در دژ بستند و نگیسن شدند / پر از غم دل و دیده خونین شدند

قلمرو فکری:

در دژ را بستند و ناراحت شدند (اهل دژ) و به شدت غمگین بودند و چشمانشان گریان بود

۳۹- ز آزار کرد آفرید و بچیر / پر از درد بودند، برنا و پیر

قلمرو زبانی:

آزار: صدمه، آسیب / برنا: جوان

قلمرو فکری:

از رنج و عذاب گرد آفرید و هجیر تمام مردم غمگین و ناراحت بودند

۴۰- بگفتند: «کای نیکدل، شیرزن / پر از غم بد از تو، دل انجمن

قلمرو فکری:

گفتند: ای زن پاک و دلاور، دل تمام مردم به خاطر تو غمگین بود

۴۱- که هم رزم جستی، هم افون ورنک / نیاید ز کار تو بر دوده تنک

قلمرو زبانی:

افسون: حيله، مکر / رنگ: نیرنگ / دوده: دودمان، خانواده، طایفه

قلمرو فکری:

که هم جنگیدی و هم حيله و نیرنگ به کار بردی و عمل تو باعث شد که دودمان ما شرمنده نباشد.

۴۲- بخندید بسیار، کرد آفرید به باره برآمد، سپه بسکرید

قلمرو فکری:

گرد آفرید بسیار خندید و بالای قلعه آمد و سپاه را نگاه کرد.

۴۳- چو سهراب را دید بر پشت زین چنین گفت: «کای شاه ترکان چین

قلمرو فکری:

وقتی دید که سهراب سوار بر اسب است، به او چنین گفت که ای شاه ترکان چین

۴۴- چرا رنجه گشتی، کنون باز کرد هم از آمدن، هم زدشت نبرد

قلمرو زبانی:

چرا رنجه گشتی: آمدی، قدم رنجی کردی / بازگرد هم از آمدن: از آمدن به دژ چشم بیوش

قلمرو فکری:

چرا زحمت کشیدی (بیهوده) اکنون هم از درگاه دژ، هم از میدان نبرد برگرد

۴۵- تو را بهتر آید که فرمان کنی رخ نامور، سوی توران کنی

قلمرو فکری:

بهتر است که اطاعت کنی (حرفم را گوش کنی) و روی برگردانی و به طرف توران بروی

۴۶- نباشی بس ایمن به بازوی خویش «خورد گاو نادان، ز پهلوی خویش»

قلمرو زبانی:

نباشی: نباید باشی (ماضی التزامی منفی)

قلمرو ادبی:

مصراع دوم: مثل است. در نصیحت اللملوک آمده: «مثل تو چون ستوری بود که سبزه بیند و بسیار بخورد تا فربه شود، و فربه‌هی او سبب هلاک او باشد، که بدان سبب او را بکشند و بخورند».

قلمرو فکری:

به خاطر زور بازوی خود نمی توانی در امان باشی و خود را مانند گاو نادان به هلاکت مینداز.

سأهنامه، فردوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- به کمک فرهنگ لغت، معانی «بر کشید» را بنویسید:

بر کشیدن: بالا کشیدن / استخراج کردن / بیرون کشیدن / برآوردن / خارج ساختن.

۲- دو واژه از متن درس بیابید که با کلمه «فتراک» تناسب داشته باشد.

زین (میت ۱۸) - کند (میت ۲۶)

۳- در گذر زمان، شکل نوشتاری برخی کلمات تغییر می کند، مانند: «سید سفید»:

از متن درس، نمونه ای از تحوّل شکل نوشتاری کلمات بیابید و بنویسید. $ا ب = ا ب پ$

۴- در بیت های یکم و بیست و سوم، «چو» را از نظر کاربرد معنایی بررسی کنید.

در بیت یکم: «چو» به معنی «وقتی که» است و حرف ربط وابسته ساز است.

در بیت بیست و سوم: «چو» به معنی «مثل و مانند» است و حرف اضافه است.

۵- در کدام بیت ها «متّم» با دو حرف اضافه آمده است؟

زنی بود برسان کرد سوار / همیشه به جنگ اندرون نامدار

به سحراب بر تیر باران گرفت / چپ و راست جنگ سواران گرفت

قلمرو ادبی:

۱- واژگان قافیه در کدام بیت ها، دربردارنده آرایه جناس هستند؟ ۶، ۱۳، ۲۳، ۴۱، ۴۳

۲- مفهوم عبارت های کنایی زیر را بنویسید:

- سپهبد، عنان ازدها را سپرد (سحراب افسار اسب راره اگرد تا سرچ تر برود)

- رخ نامور، سوی توران کنی (بهتر است به سوی سرزمین توران بروی)

۳- یک مَثَل از متن درس بیابید و در باره معنا و کاربرد آن توضیح دهید؛ سپس با رجوع به امثال و حکم دهخدا، دو مَثَل، معادل

آن بنویسید. خورد گاو نادان ز پهلوی خویش؛ (خوردن برای زیستن و ذکر کردن است / تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است)

قلمرو فکری:

۱- دلیل دردمندی و غمگین بودن ساکنان دژ، چه بود؟ شگفت کرد آفسرید از سحراب

و خردایی که در این تندی است / لای این شب بود، پای آن کج بلند...»

احمد رمضان زاده

۲- معنا و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

به آورد، با او بسنده نبود / هیچید زور روی و برگاشت زود

چون توان متبادل با سحراب را نداشت روی برگرداند و به سرعت برگشت.

۳- فردوسی در این داستان، گرد آفرید را با چه ویژگی هایی وصف کرده است؟ شجاع، حسیله کر، زیبا، تلی کرا، چاره جو

۴- «حماسه در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی، شعری است با ویژگی های زیر:

- «داستانی: هر حماسه ای در بستری از حوادث شکل می گیرد.

- قهرمانی: شاعر حماسه سرا با بهره گیری از واژگان و زبان حماسی می کوشد انسانی را به تصویر کشد که از نظر توانایی های جسمی و روحی از دیگران متمایز باشد.

- قومی و ملی: شاعر حماسه سرا بر آن است که اخلاق فردی و اجتماعی و عقاید فکری و مذهبی یک ملت را در قالب حوادث قهرمانی و در زمینه ای از واقعات به

نمایش بگذارد.

- حوادثی خارق العاده: طرح حوادث، انسان ها و موجوداتی که با منطق عینی و تجربه علمی هم سازی ندارند؛ نظیر وجود سیمرغ در شاهنامه فردوسی.

بر پایه این توضیح، این درس را با متن روان خوانی «شیر زنان» مقایسه کنید.

هر دو حماسه هستند، هر دو در دفاع از میهن را بیان می کنند، در هر دو قهرمانان، زن هستند، متن «شیر زنان» حوادث خارق العاده ندارد.

۵-

شعر خوانی:

دلیران و مردان ایران زمین

۱- چو، مسکانه آزمون تازه شد / دگر باره ایران، پر آوازه شد

قلمرو زبانی:

تازه شدن: رونق گرفتن، پدید آمدن. / پر آوازه شد: مشهور شد

۲- از این خطه نغز پدram پاک / وزین خاک جهان پرور تابناک

قلمرو زبانی:

خطبه: سرزمین / نغز: خوب و مطبوع / پدram: خرّم و آراسته. / خاک: مجاز از سرزمین

۳- از این مرز فرخنده مردخیز / کنام پلنگان دشمن ستیز

قلمرو زبانی:

کنام: جایگاه و آشیانه حیوانات. استعاره از وطن

قلمرو ادبی:

پلنگان: استعاره از دلاوران

۴- دگر ره، چنان شد هنر آشکار / کز آن خیره شد دیده روزگار

قلمرو زبانی:

خیره شدن: متحیر شدن، کنایه از دقیق شدن و توجه به چیزی.

۵- دلیران و مردان ایران زمین / هریران جنگ آور روز کین

قلمرو زبانی:

هژیر: پسندیده، خوب / جنگ آور: شجاع / روز کین: روز انتقام، هنگام جنگ.

۶- خروشان و جوشان به کردار موج / فراز آمد از کران، فوج فوج

قلمرو زبانی:

فراز آمدن: جمع شدن / کران: طرف / مصراع اول تشبیه دارد

۷- به مردی به میدان نهادند روی / جهان شد از ایشان پر از گفت و گوی

قلمرو زبانی:

روی نهادن: پرداختن / جهان: مجاز از مردم جهان

۸- که ایشان ز آب و گل دیگرند / نگهبان دین، حافظ کشورند

قلمرو فکری:

اینان سرشتی دیگر دارند

۹- بدانیش را آتش خرمین اند / خدنگی کران بر دل دشمن اند

قلمرو زبانی:

را: فک اضافه (بدل از کسره: آتش خرمین بدانیش هستند) / خدنگ: درختی است با چوبی بسیار سخت و محکم که از آن نیزه و تیر و زین اسب درست می کنند / گران: بزرگ، سنگین

۱۰- زکس جز خداوندشان بیم نیت / به فرهنکشان حرف تسلیم نیت

قلمرو زبانی:

شان: جابه جایی ضمیر: « ز کس جز خداوند بیم شان نیست»

قلمرو ادبی:

فرهنگ: ایهام = الف) فرهنگ لغت ب) سنت (به نوعی ایهام تناسب)

۱۱- فلک در شکفتی ز غم شمس است / ملک، آفرین گوی رزم شمس است

قلمرو ادبی:

تشخیص

۱۲- شمس را چو باور به یزدان بود / هم او مرثی را نگهبان بود

قلمرو زبانی:

را: فک اضافه (باور شما)

محمود شاهرخی (جذب)

درک و دریافت

۱- کدام ویژگی های شعر حماسی را در این سروده می توان یافت؟ دلایل خود را بنویسید.

زیمه ملی: خصوصیات و ویژگی های اخلاقی یک ملت را بیان می دارد

۲- یک بار دیگر شعر را با لحن حماسی بخوانید.

ادبیات داستانی

در این فصل، متن بانی را می‌خوانیم که به شیوه داستانی، موضوع‌ها و مفاهیمی را بیان کرده‌اند. به این گونه آثار که با بهره‌گیری از عنصر روایت، شخصیت، محسن، مکان و زاویه دید و... پدید می‌آیند؛ «ادبیات داستانی» گفته می‌شود.

ادبیات داستانی، همه آثار روایی را در بر می‌گیرد؛ یعنی، هر اثر روایتی خلاقانه، در قلمرو ادبیات داستانی، جای می‌گیرد. ادبیات داستانی شامل قصه، داستان، داستان کوتاه و رمان است.

داستان در حقیقت، ظرفی است که نویسنده به کمک آن، تفکرات، آرزوها و جهت‌گیری‌های فکری خویش و مفاهیم خاص را در آن می‌کنجد؛ پس با خواندن هر متن داستانی، باید به درون مایه و محتوای آن بیندیشیم.

طوطی و بقال

۱- بود بقتالی و وی را طوطی ای خوش نوایی، سبز، گویا طوطی ای

قلمرو زبانی:

وی را طوطی ای : وی طوطی ای داشت. / نوا : صدا، آهنگ. / گویا : سخن گو (صفت فاعلی، بن مضارع «گو» + ا) / طوطی ای: ردیف / را، گویا: قافیه

قلمرو فکری:

مرد بقالی طوطی سبز رنگ و خوش آواز و زیبایی داشت.

۲- در دکان بودی نگهبان دکان نکته گفتی با همه سوداگران

قلمرو زبانی:

بودی : می بود / نکته گفتی : شوخی می کرد. / سوداگران: مشتریان / دکان ، سوداگران: قافیه

قلمرو ادبی:

نکته گفتی: کنایه

قلمرو فکری:

طوطی نگهبان دکان بود و با همه ی مشتریان شوخی می کرد.

۳- در خطاب آدمی، ناطق بدی در نوای طوطیان حاذق بدی

قلمرو زبانی:

خطاب: سخن / ناطق: سخن گو / حاذق: ماهر.

قلمرو فکری:

هنگام سخن گفتن با انسان ها بسیار خوش سخن بود ، و در آواز خواندن بسیار مهارت داشت. (بهتر از همه می خواند)

۴- جت از صدر دکان سویی گریخت شیشه های روغن گل را بریخت

قلمرو زبانی:

جت: پرید. (بن مضارع : جَه) صدر : بالا

قلمرو فکری:

طوطی از بالای دکان پرواز کرد و در این هنگام شیشه های روغن گل را شکست و روغن ها را ریخت.

۵- از سوی خانه بیامد خواجه اش بر دکان نشست فراغ، خواجه وش

قلمرو زبانی:

خواجه اش : صاحب طوطی. / خواجه وش: کدخدا منش (وش : پسوند شباهت است مانند « مهوش » یعنی مانند ماه.)

قلمرو فکری:

صاحب طوطی (مرد بقال) از خانه آمد به دکان آمد و در دکان بزرگانه ، با خیال آسوده (بی خبر) نشست

۶- دید پر روغن دکان و جامه چرب بر سرش زد، کشت طوطی گل ز ضرب

قلمرو زبانی:

جامه : لباس / کل: بی مو ، کچل. / ضرب: ضربه

قلمرو ادبی:

جناس: چرب، ضرب

قلمرو فکری:

ناگهان دید که دکان پر از روغن است و لباسش چرب شده است، از شدت عصبانیت بر سر طوطی زد و طوطی تمام موهای سرش ریخت.

۷- روزگی چندی سخن کوتاه کرد مرد بقال از مذمت آه کرد

قلمرو ادبی:

سخن کوتاه کرد: کنایه از « سکوت کردن، حرف نزدن »

قلمرو فکری:

طوطی چند روز حرفی نزد مرد بقال بسیار پشیمان بود و آه می کشید (که چرا طوطی حرف نمی زند).

۸- ریش برمی کند و می گفت: « ای دریغ کافتاب نعمتم شد زیر میغ

قلمرو زبانی:

ریش بر کردن: بسیار ناراحت بودن دریغ: افسوس (شبه جمله) میغ: ابر

قلمرو ادبی:

آفتاب نعمت: تشبیه (نعمت مانند آفتاب گرما بخش و زیباست) آفتاب نعمت: باهم و یکجا استعاره از طوطی.

آفتاب زیر میغ مانند: کنایه از پوشیده ماندن حقیقتی ارزشمند. / ریش بر کردن: کنایه / ریش: مجاز از موی

قلمرو فکری:

مرد بقال بسیار ناراحت بود و پیوسته می گفت: صد دریغ و افسوس که طوطی من دست من رفت

۹- دست من بنگته بودی آن زمان چون زدم من بر سر آن خوش زبان

قلمرو ادبی:

دستم شکسته بود: کنایه از ناتوان شدن در انجام کاری / خوش زبان: مجاز از طوطی

قلمرو فکری:

ای کاش آن لحظه ای که بر سر طوطی می زدم دستم شکسته می شد و این کار را نمی کردم.

۱۰- مریه های داد هر درویش را تا بساید نطق مرغ خویش را

قلمرو زبانی:

درویش: فقیر و بیچاره / درویش را: را حرف اضافه / مرغ خویش را: را مفعولی / نطق: سخن / مرغ: طوطی

قلمرو ادبی:

مجاز: مرغ مجاز از طوطی

قلمرو فکری:

به هر درویش و بیچاره ای صدقه می داد تا شاید طوطی دوباره سخن بگوید.

۱۱- بعد سه روز سه شب، حیران وزار بر دکان بنشته بد، نومیدوار

قلمرو فکری:

بعد از سه روز که متعجب نالان و ناامیدانه در دکان نشسته بود ...

۱۲- می نمود آن مسرغ را هر کون شگفت، تا که باشد کاندز آید او به گفت

قلمرو زبانی:

شگفت: شکلک در می آورد، کارهای خارق العاده

قلمرو فکری:

برای طوطی کارهای شگفت آمیز نشان می داد تا شاید طوطی سخن بگوید.

۱۳- جوتقی ای سبر برهنه می گذشت با سبر بی مو چو پست طاس و طشت

قلمرو زبانی:

جوتقی: ژنده پوش، درویش

قلمرو ادبی:

تشبیه: سر بی مو مشبه، چو ادات، پشت طاس و طشت: مشبه به / ابهام تناسب (طاس: الف: نوعی ظرف ب: بی مو « که در معنی دوم با کلمه « سر م تناسب دارد و مورد نظر شاعر نیست)

قلمرو فکری:

درویشی با لباس های کهنه و خشن از آن جا عبور می کرد در حالی که سرش از اصلا مو نداشت.

۱۴- طوطی اندر گفت آمد در زمان بانگ بر درویش زد که: «هی، فلان!

قلمرو زبانی:

اندر گفت: به سخن / در زمان: فوراً / بانگ: فریاد / هی: شبه جمله / فلان: فلانی

قلمرو ادبی:

گفت: مجاز از سخن

قلمرو فکری:

طوطی فوراً شروع کرد به سخن گفتن و فریاد زد: ای فلانی با تو هستم ...

۱۵- از چه ای گل، با کلان آیمختی؟ تو مگر از شیشه روغن ریختی؟

قلمرو ادبی:

با کلان آیمختی: کنایه از کچل شدن

قلمرو فکری:

ای آدم بی مو تو چرا کچل شده ای؟ مگر تو هم شیشه های روغن را ریخته ای؟

۱۶- از قیاس خنده آمد خلق را کاو چو خود پنداشت صاحب دلق را

قلمرو زبانی:

قیاس: نتیجه گیری / خلق: مردم / دلق: لباس کهنه / صاحب دلق: درویش

قلمرو ادبی:

جناس: دلق، خلق

قلمرو فکری:

مردم از مقایسه طوطی خندیدند چرا که طوطی تصوّر می کرد آن مرد درویش هم مثل خودش است.

۱۷- کار پاکان راقیاس از خود مکیر کر چه ماند در نبشتن شیر و شیر

قلمرو زبانی:

قیاس: مقایسه / نبشتن: نوشتن

قلمرو ادبی:

جناس: شیر و شیر

قلمرو فکری:

کار انسان های پاک را با خودت مقایسه نکن؛ اگر چه این سنجش همانند نوشتن کلمه شیر (در تده) و شیر (شیر نوشیدنی) باشد. (به ظاهر این دو کلمه شبیه هم هستند اما معنایشان متفاوت است)

۱۸- جمله حاسم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال ه حق، آگاه شد

قلمرو زبانی:

جمله: همه / زین سبب: به این دلیل

قلمرو ادبی:

عالم: مجاز از مردم / ابدال: مردان کامل (ابدال جمع مکسر سه کامه است: بدال، بدل، بدیل)

قلمرو فکری:

همه مردم روی زمین به همین دلیل گمراه شدند و تعداد کمی از انسانها از احوال مردان خدا آگاهی یافتند.

۱۹- هر دو کون زنبور خوردند از محس لیک شد ز آن نیش وزین دیگر عسل

قلمرو زبانی:

زنبور عسل: انسان خوب و آگاه / زنبور وحشی: انسان جاهل و ناآگاه

قلمرو فکری:

هر دو گونه زنبور (زنبور عسل، زنبور وحشی) از یک محل تغذیه کردند ولی نتیجه ای متفاوت در پی داشت، گونه ای عسل و گونه دیگر وسیله زهر به وجود آمد.

۲۰- هر دو کون آهوکیا خوردند و آب زین یکی سر کین شد و، زان، منک ناب

قلمرو زبانی:

سرگین: فضله ی چهار پایان / مُشک: ماده خوش بو که از ناف آهو به دست می آید.

قلمرو فکری:

دو گونه آهو از یک نوع گیاه و آب تغذیه کردند اما از یکی فضله و از دیگری ماده بسیار خوشبو حاصل شد.

۲۱- هر دو نی خوردند از یک آبخور این یکی خالی و، آن پر از شکر

قلمرو فکری:

هر دو نی، از یک جا آب خوردند ولی یکی خالی از شکر و دیگری پر از شکر است

۲۲- صد هزاران این چنین شباهت بین فرقتان، هفتاد ساله راه بین

قلمرو زبانی:

اشباه: شبهه ماندها، (اشباح: شَبَح، سایه ها)

قلمرو ادبی:

اغراق / مصراع دوم: کنایه از تفاوت بسیار داشتن

قلمرو فکری:

هزاران گونه مثال این چنینی وجود دارد که در ظاهر یکی بوده و میان آن ها فرق بسیار وجود دارد.

۲۳- چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست.

قلمرو ادبی: جناس: دست، هست

قلمرو فکری:

به دلیل آن که شیاطینی با چهره آدمی وجود دارند؛ بنابراین نباید با هر کسی دوستی کرد.

ابلیس آدم روی: کسی که باطن پاکی ندارد اما در ظاهر خود را آدم خوبی نشان می دهد.

متن معنوی، دقراول، مولوی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معادل معنایی واژگان زیر را از متن درس بیابید:

ابر (میخ) آسوده (فارغ) چیره دست (حافق) مردان کامل (امثال)

۲- در باره کاربرد کلمه «را» در بیت زیر، توضیح دهید:

هدیه می داد هر درویش را تا بید نطق مرغ خویش را

مصراع اول: به (حرف اضافه) مصراع دوم (نشانه مفعول)

۳- در باره تحویل معنایی کلمه «سوداگران» توضیح دهید.

سوداگران در قدیم به معنی مشتریان و خریدار و فروشنده بوده است و در زمانی تا جبران با بهره مثبت؛ اما امروزه بیشتر جنبه منفی به خود پیدا کرده است.

۴- پسوند «وش» در کلمه «خواجه وش» به چه معناست؟ دو واژه دیگر که این پسوند را دارا باشند، بنویسید.

مثل و مانند / موش، پریش

قلمرو ادبی:

۱- کنایه ها را در بیت هشتم (ریش برمی کند...) بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید.

ریش کندن: ناراحت شدن / آفتاب زیر میخ ماندن: پوشیده ماندن حقیقتی ارزشمند

۲- مؤثرترین شیوه ای که مولوی در «شومی معنوی» از آن بهره می گیرد «تشبیه» است. تمثیل به معنای «تشبیه کردن» و «مثل آوردن»

است و در اصطلاح ادبی، آن است که شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سخن خویش، حکایت، داستان یا نمونه و مثالی را بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسانتر به خواننده انتقال دهد.

اکنون ارتباط محتوای این درس را با تمثیل به کار گرفته شده، توضیح دهید.

۳- در بیت ششم درس، کلمات «چرب» و «ضرب» در یک حرف اختلاف دارند و آرایه «جناس ناهمسان» (ناقص) را در بر دارند. کلماتی نظیر «روان» (روح) و روان (جاری) که جز معنی، هیچ گونه تفاوتی از دید آوایی و نوشتاری با هم ندارند، «جناس همسان» (تام) را پدید می آورند؛ مثال:

«کلاب است کویی به جویش روان / همی شادگرد به بویش روان» فردوسی

روان / روان : جناس همسان / جو / بو : جناس ناهمسان

از متن درس، نمونه ای برای انواع جناس بیابید. خلق، دلق / دست، است / زبان، زمان / شیر، شیر
قلمرو فکری :

۱- بیت زیر، بر چه مفهومی تأکید دارد؟

- هر دو نی خوردند از یک آبخور / این یکی خالی و آن پر از شکر

- دست کان لرزان بود از ارتعاش / وانکه دستی تو بلرزان ز جاش

- هر دو جنبش آفریده حق، شناس / لیک، نتوان کرد این، با آن قیاس

انسان باطن‌همری یکسان دارند اما یکی مرد خدایی است و دیگری نیست. از ظاهر نباید تفاوت کرد

۲- با توجه به بیت « جمله عالم زین سبب گمراه شد / کم کسی ز ابدال حق آگاه شد »:

الف) مقصود از « ابدال » چه کسانی است؟ مردان خدا

ب) از نظر شاعر، علت گمراهی جمله عالم چیست؟ چون مردان حق را نمی‌شناسند

۳- مولوی در بیت زیر، آدمی را از چه چیزی بر حذر می دارد؟

« چون بسی ابلیس آدم روی هست / پس به هر دستی نشاید داد دست »
به ظاهر انسان را نباید فریفته شد

گنج حکمت

ای رفیق

روزی حضرت صبی روح الله می گذشت. اهل باوی دچار شد و از حضرت صبی سخنی پرسید؛ بر سبیل تطف جواش باز داد و آن شخص مستم نداشت و آغاز عبده و سفاهت نهاد. چندان که او نفسین می کرد، صبی تحسین می نمود. عزیز بدان جا رسید؛ گفت: «ای روح الله، چرا زبون این ناکس شده ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمایی و با آن که او جور و جفا پیش می برد، تو مهر و وفایش می نمایی؟»

صبی گفت: «ای رفیق، کل اناء یترشح بما فیہ، از کوزه همان برون تراود که در اوست؛ از او آن صفت می زاید و از من این صورت می آید. من از وی در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب می شود. من از حسن او جاهل نمی گردم و او از حنق و خوی من عاقل می گردد».

اخلاق محنی، حسین واعظ کاشفی

قلمرو زبانی:

بر سبیل تطف: با نرمی و مهربانی / دچار شد: روبه رو شد / سفاهت: بی خردی
زبون: خوار، ناتوان / قهر: خشم / جور و جفا: ستم (ترادف) /
کل اناء یترشح بما فیہ: از هر ظرفی، آنچه که در درون اوست، ترشح می کند

قلمرو فکری:

آن شخص مسلم نداشت: آن شخص باور نکرد
آغاز عربده و سفاهت نهاد: بانگ و فریاد و بی خردی آغاز کرد
چرا زبون این ناکس شده ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمایی: چرا در برابر این مرد نالایق و پست که درشتی و ستم می کند، ناتوان گشته ای و ملایمت نشان می دهی؟
از کوزه همان برون تراود که در اوست:

و آن کس که نکو گفت مرا خود نیکوست آن کس که بدم گفت بدی سیرت اوست
از کوزه همان برون تراود که در اوست حال متکلم از کلامش پیداست

درس پانزدهم:

درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

قلمرو زبانی:

.....
.....
.....
.....

قلمرو ادبی:

.....
.....
.....

قلمرو فکری:

.....
.....
.....

خسرو

از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیاورد یا مگلفینی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره هایش بیت بود. وقتی معلم برای خواندن انشای خسرو را پای تخته صدا می کرد، دفترچه من یا مصطفی را که در دو طرف او روی میکت نشسته بودیم، بر می داشت و صفحه سفیدی را بازی کرد و ارتجالاً انشایی می ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی «اجرامی کرد» و یک نمره بیت با مبلغی آفرین و احسن تحویل می گرفت و مثل شاخ شمشاد می آمد و سر به جای خودش می نشست!

قلمرو زبانی:

ارتجالاً: بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن، بی درنگ

قلمرو ادبی:

کنایه: «مثل شاخ شمشاد» کنایه از «شاد و خوشحال». / تشبیه: مثل شاخ شمشاد / صدای گرم: حسن آمیزی
و اما سبک «مخارش» که نمی توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی نوشت؛ باید بگویم سبک «تقریر» او در انشا تقلیدی بود که در کلاس از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بر می کردیم و نتجی از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و «نصاب الصببان» را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می دادند. خسرو تمام درس ها را سر کلاس یاد می گرفت و حفظ می کرد و دیگر احتیاجی به سرورنداشت.

قلمرو زبانی:

تقریر: بیان کردن، بیان از بر کردن: حفظ کردن

یک روز میرزا مسیح خان، معلم انشا، که موضوع «عبرت» را برای ما معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول، دفتر انشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ کیرا و حرکات سرودست و اشارت های چشم و ابرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح خان سخت نزدیک بین بود و حتی با صیقل دور بینی و دست مفتولی و شیشه های کلفت زنگاری، دست و حسابی نمی دید و ملتفت نمی شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می خواند.

قلمرو زبانی:

دسته مفتولی: دسته سیمی. / زنگاری: منسوب به زنگار، سبز رنگ / ملتفت: متوجه

و خدیائی کہ در این تودیکی است / لای این شب بویا، پای آن کالج بلند...

باری، خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد:

«دی که از دستان به سر ای می شدم، در کنج خلوتی از برزن، دو خسرو را دیدم که بال و پر افراشته در ہم آمیخته و کرد برانگیزند...»

قلمرو زبانی:

دی: دیروز / سرا: خانه / می شدم: می رفتم / برزن: محله / بال و پر افراشته در ہم آمیخته و گرد

قلمرو ادبی:

کنایه: «برانگیخته اند» کنایه از «جنگ و دعوا می کردند»

در آن زمان، کلمات «دستان» و «برزن» مانند امروز متداول نبود و خسرو از این نوع کلمات بسیار در حواطر داشت و

حتی در صحبت و محاوره عادی و روزمره خود نیز آنها را به کار می برد و این یکی از استعدادهای کوناگون و فراوان و در صحن حال

پشما ای از خوشمزگی های رنگارنگ او بود.

قلمرو زبانی:

محاوره: گفت و گو / متداول: رایج

قلمرو ادبی:

کنایه: «چشمه ای از خوشمزگی های رنگارنگ» نمونه ای کوچک از شیرین کاری های گوناگون.

حسن آمیزی: «چشمه ای از خوشمزگی های رنگارنگ» نمونه ای کوچک از شیرین کاری های گوناگون. حسن آمیزی (خوشمزگی:

چشیدنی، رنگارنگ: دیدنی)

انشای ارتجالی خسرو را عرض می کردم. دنباله اش این بود:

«یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپرینداخت و از میدان بگمخت. لیکن خروس

غالب، حرکتی کرد ز مناسب حال «دویشان. بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخدول و نالان استرحام می کرد، رحم نیارود و آن چنان او را کوفت که «پولاد

کوبند آهنگران».

قلمرو زبانی:

لاجرم: ناگزیر / مخدول: خوار شده / غالب: چیره / استرحام: طلب رحم

قلمرو ادبی:

سپر بینداخت: کنایه از «تسلیم شد» / «جهان تیره شد پیش آن نامدار» و «که پولاد کوبند آهنگران»: تضمین شعر فردوسی /

و خردایی که در این تودیکلی است / لای این شب بویا، پای آن کلج بلند...

احمد رمضان زاده

دیگر طاقت دیدنم نماند، چون برق به میان میدان حتم. نخت خروس مغلوب را باد شنه ای که در چب داشتیم، از رنج و عذاب برمانیدم و حلالش کردم. آنگاه

به خروس سنگدل پرداختم و به سزای غل راجوانم داناش سرش از تن جدا و او را نیز بسک کردم تا عبرت بهمان گردد. پس مردوان را به سرای بردم و از آنان

هلیمی ساختم بس چرب و نرم.

قلمرو زبانی:

جستم: پریدم / دشنه: خنجر / بسمل کردم: سرش را از تن جدا کردم / هلیم: نوعی غذا، شمال هلام.

قلمرو ادبی:

چون برق: «تشبیه و کنایه از «سریع» / تشخیص: خروس سنگدل / سنگدل: کنایه از «بی رحم» حلالش کردم: کنایه از «سر بریدن»

«مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یادت زان خورش، پرورش»

قلمرو ادبی:

کنایه: «به دل راحت نشستیم» کنایه از «با آسودگی»

قلمرو فکری:

فقط غذایی شاهانه بخور تا جانت از آن غذا پرورده شود.

به دل راحت نشستم و شکمی سیر نوش جان کردم:

«دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال»

قلمرو زبانی:

بدسگال: بد اندیش

قلمرو ادبی:

کنایه: «دمی آب خوردن» کنایه از «لحظه ای راحت بودن» / مصراع دوم: کنایه از «عمر طولانی»

قلمرو فکری:

لحظه ای با آرامش زندگی کردن بعد از دشمن بد اندیش بهتر است از عمری طولانی همراه با نگرانی.

میرزا میج خان با چهره کشاده و خشنود، قلم آهنین فرسوده را در دوات چرک گرفته شیشه ای، فرو برد و از پشت عینک زنجاری، نوک قلم را ورنده کرد و بادو

انگشت بلند و استخوانی خود که رک و پشم سر قلم را با وقار و طمأنینه تمام پاک کرد. و پس از یک ربع ساعت، نموهیست با جهر بتش برای خسرو گذاشت و ابداهم

ایرادی نگرفت که بچه جان، اولاً خروس چه الزامی دارد که حرکاتش «مناسب حال» باشد؛ دیگر این که، خروس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سراز

و خدایانی که در این تودیک است / لای این شب بود، پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

تش جدا کردی؟ خروس عبرت چه کسانی بشود؟ و از همه این ناکدشته اصلاً به چه حق خروس های مردم را سبریدی و حلیم دست کردی و خوردی؟ خیر، به قول

امروزی های مسائل اساساً مطرح نبود.

قلمرو زبانی:

دوات: مرکب / کُرک: پشم. / وقار: سنگینی / طمأنینه: آرامش

عرض کردم: حرام از یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد که خسرو به مدرسه بیاورد یا لای کتاب را باز کند؛ باین حال، ساگر و ممتازی بود و از همه درس

های حقیقی بیست می گرفت. مگر در ریاضی که «کمیتش لنگ بود...» و همین باعث شد که نتواند تصدیق نامه دوره ابتدایی را بگیرد.

قلمرو زبانی:

تصدیق نامه: گواهی نامه / کمیت: اسب سرخ مایل به سیاه

قلمرو ادبی:

کنایه: «کمیتش لنگ بود» کنایه از «مشکل داشت».

من خانواده خسرو را می شناختم. آن ها اصلاً شرتانی بودند. خسرو در کوچکی بی مادر شد. پدرش آقا رضا خان توتچی به تربیت او نداشت. فقط مادر بزرگ او بود که نوه

پسری اش را از جان و دل دوست می داشت. دل خوشی و دل گرمی و تنها پناه خسرو هم در زندگی، همین مادر بزرگ بود؛ زنی با خدا، ناز خوان، مقدس. با قربان و

صدقه خسرو را هر روز می نشاند و او اداری کرد قرآن برایش بخواند.

دیگر از استعداد های خداداد خسرو، آوازش بود. معلم قرآن ما میرزا عباس بود. شکر هم می گفت؛ زیاد هم می گفت آبا به قول نظامی «خشت می زد». زنگ

قرآن که می شد، تاپایش به کلاس می رسید، به خسرو می گفت: «بچه! بخوان.» خسرو هم می خواند.

قلمرو ادبی:

جان و دل: مجاز از «کل وجود» / دل خوشی و دل گرمی: کنایه از «امیدواری و خشنودی» / «خشت زدن» کنایه از «پُر حرف

بودن».

و خردی که در این تودیک است / لای این شب بود، پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

خسرو موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرحوم درویش خان آموخته بود. یک روز که خسرو زنگ قرآن، در «شهناز» شوری به پا کرده بود، مدیر مدرسه که در ایوان دراز بر کلاس هارمی شد، آواز خسرو را شنید. وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد که «این تلاوت قرآن نیست. آواز خوانی است!». میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیت سعدی را با آواز خوش شش دانگ خواند:

قلمرو زبانی:

شهناز: یکی از آهنگ‌های موسیقی، گوشه‌ای از دستگاه شور. / عتاب: سرزنش کردن / دانگ: بخش، یک ششم چیزی.
شش دانگ: تمام و کمال

«اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب که ذوق نیست تو را، که طبع جانوری»

قلمرو زبانی:

اشتر: شتر / طرب: شادمانی، خوشدلی

قلمرو فکری:

شتر با شعر خوانی عرب، به وجد و شور می‌آید (شاداب می‌شود). اگر تو (با شنیدن این شعرها) نشاط و شادابی نداشته باشی جانور بی ذوقی هستی.

مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دم بر نیاورد. خسرو هم چنان می‌خواند و مدیر از پشت در گوش می‌داد و لذت می‌برد که خود مردی ادیب و صاحب‌دل بود.

قلمرو زبانی:

ادیب: ادب دان / صاحب‌دل: عارف، آگاه

قلمرو ادبی:

دم بر نیاورد: کنایه از حرف نزد

یک روز خسرو برخلاف عادت مألوف یک کیف حلبی که روی آن بارنگ روغن ناشیانه گل و به تماشای شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت کردند که

آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است!

قلمرو زبانی:

مألوف: آشنا، مأنوس

قلمرو ادبی:

کنایه: «آفتاب از کدام سمت برآمده» کنایه از «چه اتفاقی افتاده»

و خدایکی که در این نزدیکی است / لای این شب بود، پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

زنک اول، نقاشی داشتیم. معلم نقاشی مایکی از سرتپ های دوران ناصرالدین شاه بود و ما هم او را «جناب سرتپ» می گفتیم. خسرو با آن که کیف همراه آورده بود، دفتر نقاشی و مداد برداشت و تصویر سرتپ را با «ضمایم و تعلیقات» در نهایت مهارت و اسادی کشید و نزد او برد و پرسید: «جناب سرتپ، این را من از روی «طبیعت» کشیده ام؛ چطور است؟» مرحوم سرتپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد و گفت: «خوب کشیدی، دستت خیلی قوت داره!»

قلمرو زبانی:

ضمایم و تعلیقات (ضمایم: ج ضمیمه / تعلیقات: ج تعلیقه): وابسته ها و پیوسته ها و در این متن مقصود نشان های ارتشی است. / از روی طبیعت کشیده ام: از روی ذوق و استعداد طبیعی کشیده ام. / دستت خیلی قوت داره: مهارت داری. خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم دیدم محتوای آن کوزه های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع «مرباجات». معلوم شد ما در بزرگش مربا پخته و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حلبی و کوزه ها را آورده بود. خسرو بزرگ ترین کوزه را که مربای به داشت، خدمت جناب سرتپ برد و دوستی تقدیمش کرد. سرتپ هم که رهوردی باب دندان نصیص شده بود، با خوش رویی و درصین جب و فروتنی آن را گرفت و بالا کشید و حروقت مربا از کوزه بیرون نمی آمد، با سرانگشت تدبیر آن را خارج می کرد و بالذت تام فرومی داد و به صدای بلند می گفت: «الها! صد هزار مرتبه بگر» که سگر نعمت نعمت افزون کند.

قلمرو زبانی:

رهاورد: هدیه / باب دندان: مطابق میل / بالا کشید: خورد

گفتم خسرو آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیض در فرا گرفتن موسیقی. وقتی که از عده امتحان سال ششم ابتدایی برنیاید، یکی از دوستان موسیقی شناس که در آن اوان دو کلاس از ما جلوتر بود، به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموزش موسیقی بی برود... خسرو بی میل نبود که دنبال موسیقی برود ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو، اشک از دیده روان ساخت که ای فرزند، حلاله کنم که مطربی و مسخرگی پیشه سازی که «همه قبیلۀ من عالمان دین بودند». خسرو هم با آن که خود رو و خود سر بود، اندر زمان بزرگ ناتوان را به گوش اطاعت شنید و بی موسیقی زرفت.

قلمرو زبانی:

فیاض: بخشنده، فیض دهنده / اوان: وقت، هنگام، دوران / مطربی: نوازندگی و خوانندگی / خودرو: خود رأی، خود سر

و خدایانی که در این نزدیکی است / لای این شب بویا، پای آن کلج بلند...

احمد رمضان زاده

خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف داشت. با آن سن و سال باساکردان کلاس های، ششم و نهم (مدرسه مانده کلاس بیشتر داشت) کشتی می گرفت و همه رازین می زد؛ به طوری که در مدرسه حرینی در برابر او نماند. گفتم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره هفت بیاورد، با آن که نمره های دیگرش همه عالی و معدل نمره هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد. پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت.

من دیگر او را ندیدم تا روزی که اولین مسابقه قهرمانی کشتی کشور برگزار شد. خسرو را در میان تیمک با حرینی قوی پنجه که از خراسان بود، دیدم. خسرو حریف را با چالاکلی و حسابگری به قول خودش «فرو کوفت» و در چشم به هم زدنی پشت او را به خاک رسانید. قهرمان کشور شد و بازو بند طلا گرفت. دیگر «خسرو پهلوان» را همه می شناختند و می ستودند و تکمیش می کردند. ولی چه سود که «حودان تیمک نظر و عهودان بدکمر» وی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند (این صین گفته خود اوست، در روزگار شکست و نخت) به طوری که در مسابقات سال بعد بار سوانی شکست خورد و بی سرو صدا به گوشه ای خزید و رو نهان کرد و به کلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر «مرد میدان نبود». این شکست او را از میدان قهرمانی به منجلاب فساد کشید. «فی الجمله نماند از معاصی مگر می که نکرد و مگر می که نخورد». تریاکی و شیرهای شد و کارش به و لگردی کشید.

قلمرو زبانی:

فرو کوفت: شکست داد. / عنود: ستیزه کار، دشمن و بدخواه / مرد میدان نبود: ناتوان بود / منجلاب: محل جمع شدن آب های کثیف و بد بو / معاصی: چ معصیت / منگر: زشت، ناپسند / مسکر: چیزی که نوشیدن آن مستی می آورد مثل شراب.

قلمرو ادبی:

تشبیه: منجلاب فساد (فساد مانند منجلابی است)

روزی در خیابان او را دیدم؛ سادی کردم و به سوش دویدم. آن خسرو مهربان و خون گرم با سردی و بی مری بسیار محکم کرد. از چهره تکیده اش بد نختی و یہ روزی می بارید. چشم های درشت و پرفروغش چون چشم های خنک شده، سرد و بی حالت شده بود. شیوه تریاک، آن شیرینی باک را چون اسکلتی و شتاک ساخته

بود. خدای من! این همان خسرو است؟!!

قلمرو زبانی:

تکیده: لاغر و باریک اندام.

قلمرو ادبی:

سیه روزی: تناقض (پارادوکس) / شیر، شیر: جناس

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بویا، پای آن کلج بلند...

احمد رمضان زاده

از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف، کوئی از ته چاه در می آمد، باز هر خندی گفت: «داونزن؛ من گوش استماع

ندارم، لمن تقول». فهمیدم که هم شده است. با آن که همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمه ذوق و قریحه و استعداد ادبی او خشک نشده بود می تراوید. از پرو

ماد بزرگش پرسیدم.

آهی کشید و گفت: «ماد بزرگم دو سال است که مرده است. بابام راستش نمی دانم کجاست».

گفتم: «خانوات کجاست؟»

قلمرو زبانی:

- گویی از ته چاه در می آمد: به سختی شنیده می شد. / - من گوش استماع ندارم، لمن تقول: من گوش شنوا ندارم به چه کسی می گویی. / - می تراوید: می چکید (مثل چکیدن آب)

قلمرو ادبی:

زهر خند: حسن آمیزی

آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند:

«کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید / هفتا همی بردش تا به سوی دانه و دام»

و بدون خدا حافظی، راه خود را گرفت و رفت.

از این ملاقات، چند روزی نگذشت که خسرو در گوشه ای، زیر پلاسی مندرس، بی سرو صدا، جان سپرد و آن همه استعداد و قریحه را با خود به زیر خاک برد.

قلمرو زبانی:

پلاس: جامه ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت.

عبدالحسین وجدانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- برای هر یک از واژه های زیر یک «معادل معنایی» و یک «هم آوا» بنویسید:

قضا: معادل معنایی: تقدیر هم آوا: غزا (جنگ)، خدا

مغلوب: معادل معنایی: تسلیم هم آوا: مطلوب

۲- از متن درس، هفت واژه مهم املائی بیابید و بنویسید.

و خردیایی که در این نزدیکی است / لای این شب بودا، پای آن کج بلند...»

احمد رمضان زاده

مخدول، استرحام، بدسگال، وقار، طایفه، الزام، غالب

۳- از متن درس برای هر یک از انواع جمله، نمونه های مناسب بیابید.

ساده: از همه درس های حفظی می گرفت. مرکب: همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است.

۴- نقش دستوری ضمیرهای پیوسته را در جمله های زیر مشخص کنید:

الف) دیگر طاقت دیدنم نماند. مضاف الیه (دیگر طاقت دیدن من نماند)

ب) (که) جان یابدت زان خورش پرورش مضاف الیه (که جان تو از آن خورش پرورش یابد)

قلمرو ادبی:

۱- مفهوم هر یک از کنایه های زیر را بنویسید:

الف) باب دندان بودن: مطابق میل بودن (ب) سپر انداختن: تسلیم شدن

ب) مرد میدان بودن: توانایی کاری داشتن (ج) لنگ بودن: کمیت: ناتوان بودن

۲- یکی از شیوه های طنزنویسی، نقیضه پردازی یا تقلید از آثار ادبی است؛ نمونه هایی از کاربرد این شیوه را در متن درس بیابید.

۳- آوردن بخشی از آیه، حدیث، مصراع یا بیتی از شاعری دیگر را در میان کلام «تضمین» می گویند. نمونه ای از آرایه تضمین را در متن درس بیابید.

زینهار از قرین بد، زینهار و قنار بنا عذاب النار
سعدی

همان طور که می بینید سعدی در سروده خود، آیه ای از قرآن کریم (سوره بقره، آیه ۲۰۱) را عینا آورده است.

قلمرو فکری:

۱- در باره ارتباط مفهومی سروده زیر با متن درس توضیح دهید:

با بدان کم نشین که صحبت بد
گر چه پاکی تو را پلید کند
آفتابی بدین بزرگی را
که ای ابر ناپید کند

سنایی

هم نشینی با انسان های بد، آدمی را به انحراف می کشاند و باعث سقوط و نابودی او می شود.

۲- به سروده های زیر از سعدی توجه کنید. هر یک با کدام قسمت از متن درس، ارتباط معنایی دارند؟

هر آن که گردش کیتی به کین او بر حناست به غیر مصلحتش رهبری کند ایام

کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام

چه وجود نقش دیوار و چه آدمی که با او
سخن ز عشق گویند و در او اثر نباشد

از چهره تکیده اش بدبختی و سیه روزی می بارید. چشم های درشت و پُر فروغش چون چشمه های خشک شده، سرد و بی حالت شده بود. شیره تریاک، آن شیر بی باک را چون اسکلتنی وحشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟! از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از ته چاه در می آمد، با زهر خندی گفت: «داد

زن؛ من گوش استماع ندارم، لِمَنْ تَقول». فهمیدم گر هم شده است

۳- اگر شما به جای نویسنده بودید، این داستان را چگونه به پایان می رساندید؟

روان خوانی:

طاران

چنین گویند که سردی به بعد آمد و بر دراز گوش نشسته بود و بزنی را رفته در کردن کرده و جلاجل در کردن او محکم بسته، از پس وی می‌دید. سه طرار نشسته بودند. یکی گفت: «من بروم و آن بز را از مرد بدم.»

دیگری گفت: «این سهل است، من خراور بیاورم. پس آن یکی بر عتب مرد روان شد.»

دیگری گفت: «این سهل است، من جامه های او را بیاورم.» پس یکی بر عتب او روان شد. چنان که موضع خالی یافت، جلاجل از کردن بز باز کرد و بر دنبال خربست. خربست رامی جنبانید و آواز جلاجل به گوش مرد می‌رسید، و مکان می‌برد که بز، برقرار است. آن دیگر بر سر کوه تنگ، اساده بود. چون آن مرد رسید، گفت: «طرف مردمان اند مردمان این دیار، جلاجل بر کردن خربست و او بر دنب خربست است. آن مرد در گریست، بز را ندید، فریاد کرد که: «بز را که دید؟» طرار دیگر گفت: «من مردی را دیدم که بزنی داشت و در این کوه فروشد.» آن مرد گفت: «ای خواج، لطف کن و این خرا را نگاه دار تا من بز بطلبم.» طرار گفت: «بر خود منت دارم، و من مؤذن این مسجدم و زود باز آیم.» آن مرد به طرف کوی فرورفت، طرار خرا برد. آن طرار دیگر بیاید که گفته بود که: «من جامه او را بیاورم.» از اتفاق، بر سر راه، چاهی بود. طرار بر سر چاه نشست، چنان که آن مرد رسید و طلب خربست می‌کرد. طرار فریاد آورد و اضطراب می‌نمود. آن مرد او را گفت: «ای خواج، تو را چه رسیده است؟! خربست من برده اند و تو فریاد می‌کنی؟!» طرار گفت: «صندوچه ای بر زرد دست من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی‌توانم شد. ده دینار تو را دهم، اگر تو این صندوچه من از این جابرا آوری. پس آن مرد، جامه و دستار بر کشید و بدان چاه فروشد.»

طرار جامه و دستار برگرفت و برد. پس آن مرد در چاه فریاد می‌کرد که در این چاه هیچ نیست. و هیچ کس جواب نداد. آن مرد را ملال گرفت. چون به بالا آمد، جامه و طرار باز ندید. چوبی برگرفت و بر هم می‌زد. مردمان گفتند: «چرا چنین می‌کنی، مگر دیوانه شدی؟» گفت: «نه، پاس خود می‌دارم که مباد امرانیزدند.»

جوامع الحکایات و لواع الروایات، سیدالدین محمد عونی

قلمرو زبانی:

جلاجل: زنگ، زنگوله / طرار: دزد / موضع خالی یافت: مکان را خالی از مردم دید / کوچه تنگ: کوچه کم عرض / ذنب: دم

طرفه: عجیب، شگفت آور / در این کوچه فروشد: در این کوچه به سمت پایین می‌رفت / بر خود منت دارم: احسان شما را بر خود می‌پذیرم / تو را چه رسیده است؟: برای تو چه اتفاقی افتاده است؟ / در این چاه نمی‌توانم شد: نمی‌توانم داخل این چاه شوم /

دستار: عمامه، سربند / ملال گرفت: مرد به ستوه آمد / پاس خود می‌دارم: از خود مراقبت می‌کنم.

درک و دریافت:

۱- به نظر شما، چرا شخصیت اصلی قصه، به چنین سرنوشتی دچار شد؟ به علت سادگی و زود باوری بیش از حد.

۲- درباره لحن و بیان داستان توضیح دهید.

گونه شناسی

ادبیات جهان

از ابتدای کتاب تا این فصل، هر چه خواندیم، مربوط به فضای فکری و مضمونی و جغرافیایی میهن عزیزمان ایران بوده است اما در این فصل با متن ها و شاعران و

نویسندگانی آشنای شویم که بیرون از جغرافیای فرهنگی ایران را تصویر می کنند و مسایل سرزمین های دیگر با موضوع های بشری را در جهان نشان می دهند.

از طریق مطالعه این فصل، با افکار مشاهیر، اندیشه های ملل و آثار برجسته و شخصیت های مشهور ادبیات جهان آشنا خواهیم شد.

درس هفدهم

سپیده دم

تورا «جنوب» نامیدم

قلمرو ادبی:

جنوب: نماد «مقاومت و قیام»

قلمرو فکری:

ای سرزمین جنوب لبنان، تو را به این دلیل «جنوب» گفتم

ای که ردای حسین را بردوش

قلمرو زبانی:

ردا: بالا پوش، جبهه

قلمرو ادبی: تلمیح به حماسه عاشورا

قلمرو فکری:

که ادامه دهنده آرمان های امام حسین (ع) هستی

و خورشید کربلا را برداری

قلمرو ادبی:

استعاره: «خورشید کربلا» استعاره از امام حسین (ع)

قلمرو فکری:

و امام حسین (ع) روشنی بخش اهداف تو است

ای سرخ گل که فداکاری پیشه کردی

قلمرو ادبی:

استعاره: «سرخ گل» استعاره از «امام موسی صدر»

قلمرو فکری:

ای امام موسی صدر، که در راه رسیدن به اهداف بلند، فداکاری کرده ای

ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین

پیوند خورده ای

قلمرو زبانی:

برین: اعلی، بالایی

قلمرو فکری:

ای امام موسی صدر، که توانستی انقلاب زمینی (مبارزه با اشغالگران) رنگ بوی آسمانی (خدایی) ببخشی.

ای سرزمینی کز خاکت

نوشه های گندم می روید

قلمرو ادبی:

دخترایی که در این تودگی است / لای این شب بویا، پای آن کج بلند...

خوشه های گندم: نماد فراوانی نعمت و برکت

قلمرو فکری:

ای سرزمینی که خاکت سرشار از برکت و سرسبزی است

ویا مبران برمی خیزند

قلمرو فکری:

و این نشانه مقدس بودن سرزمین تو است که پیامبران از آن جا برخاسته اند.

تورا جنوب نامیدم

قلمرو فکری:

تو را به این دلیل جنوب نامیدم که

ای کشتی ماهی صیادی که مقاومت پیشه کرده اید

قلمرو ادبی:

تشخیص: کشتی های صیادی مقاومت بکنند / مجاز: تمام لبنان حتی کشتی ها مقاومت می کنند

قلمرو فکری:

ای کشتی هایی که در کمین دشمن هستید و مقاومت، پیشه شماست

ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده اید

قلمرو ادبی:

تشخیص: ماهی مقاومت کند

قلمرو فکری:

ای ماهی هایی که با مقاومت همگام هستید.

ای دفترهای شعری که مقاومت پیشه کرده اید

قلمرو ادبی:

تشخیص: دفترهای شعر مقاومت کنند

قلمرو فکری:

ای دفترهای شعری که رسم مقاومت را می دانید و پایداری می سزایید

ای روزهای عاشورا

قلمرو فکری:

ای روزهای عاشورایی (سرزمینی که همیشه شهدای زیادی را تقدیم می کنی.)

تورا جنوب نامیدم

قلمرو فکری:

تو را به این دلیل جنوب صدا زدم که

تورا آب ها و خوشه ها

قلمرو ادبی:

آب: نماد « پاکي و حیات » / خوشه: نماد « فراوانی نعمت و سرسبزی »

قلمرو فکری:

تو مظهر حیات و باروری و برکت هستی

وستاره غروب نامیدم

قلمرو فکری:

تو مثل ستاره غروب، راهنمای مبارزه با اشغالگران هستی

تورا سپیده دمی در انتظار زاده شدن

قلمرو زبانی:

سپیده دم: وندی-مرکب

قلمرو ادبی:

سپیده دم: نماد امیدواری

قلمرو فکری:

تو سپیده دم پیروزی بر اشغالگران هستی

و پیگیری در استیاق شهادت نامیدم

قلمرو فکری:

و تمام لبنان آماده فدا کردن جان خود هستند

تورا انقلاب و شگفتی و تغییر نامیدم

قلمرو فکری:

تو انقلابی به پا کردی بر خلاف باورهای غلطی که نباید با اشغالگران مبارزه کرد، و شگفتی ساز شدی و باورها را تغییر دادی

تورا پاک و پاکیزه و ابرجمند و توانا نامیدم

قلمرو فکری:

تو ای سرزمین مقدس، پاک و توانا هستی

تورا جنوب نامیدم

قلمرو فکری:

تو را به این دلیل جنوب نامیدم که

ای چون سبزه برآمده از دفتر روزگاران

قلمرو زبانی:

سبزه: وندی (سبز+ه) روزگاران: وندی (روز+گار+ان)

قلمرو ادبی:

دفتر روزگاران: اضافه تشبیهی / ای چون سبزه برآمده: تشبیه

قلمرو فکری:

تو در برابر سختی ها و مشکلات ، مانند سبزه زیبا و با طراوت هستی

ای مسافر دیرین بر روی خار و درد

قلمرو زبانی:

دیرین : قدیمی ، کهن

قلمرو ادبی:

مسافر دیرین : استعاره از لبنان / استعاره : خار (رنج و سختی)

قلمرو فکری:

مقاومت و ظلم ستیزی تو سابقه ای طولانی دارد .

ای چون ستاره ، فروزان

قلمرو ادبی:

چون ستاره: تشبیه . فروزان: وجه شبه

قلمرو فکری:

ای سرزمینی که در مبارزه با اشغالگران همانند ستاره ای می درخشی و راهنمای مبارزان هستی

ای چون شمشیر، درخشان

قلمرو ادبی: تشبیه. درخشان: وجه شبه

قلمرو فکری:

ای سرزمینی که چون شمشیر همیشه درخشان بر آن هستی

بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست

قلمرو ادبی:

کنایه : « بوسه بر دست زدن » کنایه از « تشکر کردن »

قلمرو فکری:

تو قابل ستایش و تمجید هستی

بگذار کرد و خاک قدم هایت را برگیریم

قلمرو ادبی:

گرد و خاک قدم هایت را بگیریم: کنایه از « احترام گذاشتن »

قلمرو فکری:

من با احترام گذاشتن به تو ، تمام خستگی ها را از تنت بیرون می کنم

ای سرور باران ها و فصل ها،

قلمرو ادبی:

بارن : نماد طراوت و رویش / فصل : نماد تغییر و دگرگونی / مصراع استعاره از امام موسی صدر

قلمرو فکری:

تو برای ما رویش و طراوت می آوری و تو مرد تمام فصل ها (تغییرات) هستی

تورا عطری نامیدم که در غنچه خانه دارد

قلمرو ادبی:

تشبیه (تو مشبه . عطر مشبه به)

قلمرو فکری:

تو عطری در میان غنچه ها هستی که فعلا ناشناخته ماندی

تورا پرستو نامیدم

قلمرو ادبی:

تشبیه: تو مشبه . پرستو مشبه به / پرستو: نماد آزادی

قلمرو فکری:

تو همانند پرستوی مهاجری هستی که برای ما آزادی را بشارت می آورد

ای سرور سروران!

قلمرو فکری:

ای کسی که بزرگ همه هستی

ای برترین حماسه!

قلمرو فکری:

ای کسی که برترین حماسه را خلق کردی (مقاومت در برابر اشغالگران)

دریا تنی نیلگون است

که علی آن را می نویسد

قلمرو ادبی:

تشبیه : دریا متنی نیلگون است

قلمرو فکری:

دریای حقیقت (آزادی) مثل متن آبی نیلوفری است که علی (ع) نویسنده آن است

و مریم هر شب، روی شن ها

به انتظار مهدی می نشیند

قلمرو فکری:

و حضرت مریم هر شب ، روی شن های ساحل به انتظار حضرت مهدی می نشیند (زنان لبنان در انتظار عدالت هستند)

و گل باغی را می چیند

که از انگشتان شهیدان می رویند

قلمرو ادبی:

استعاره مکنیه (انگشتان به خاک یا گلستانی تشبیه شده که از آن گل می روید)

قلمرو فکری:

و در انتظار گل هایی است که شهدا زمینه ساز ظهور آن هستند (زنان لبنان از ثمره خون شهیدان بهره مند می شوند.)

تاریخ روزی، روستای کوچکی را
از روستای جنوب به یاد خواهد آورد

قلمرو ادبی:

تشخیص: تاریخ چیزی را به یاد بیاورد

قلمرو فکری:

تاریخ همیشه نام روستای کوچکی را به یاد خواهد داشت

که «معرکه» خوانده می شود.

قلمرو ادبی:

ایهام: معرکه: الف) میدان جنگ ب) نام روستا (روستای «معرکه» در جنوب لبنان، زادگاه اجداد امام موسی صدر است)

قلمرو فکری:

که نام آن معرکه است.

روستایی که با «صدر»ش؛ با سینه اش
از شرافت حناک و کرامت انسان بودن دفاع کرد

قلمرو ادبی:

ایهام: صدر: الف) امام موسی صدر ب) سینه

قلمرو فکری:

روستایی که با امام موسی صدر، برای دفاع از شرافت سرزمین و انسانیت قیام کرد

سرورم! ای سرور آزادگان!

قلمرو فکری:

آقایم، ای سرور آزادگان

در زمانه سقوط و ویرانی
جز تو، کسی نمسانده است.

قلمرو فکری:

در زمانه ای که همه در برابر اشغالگران تسلیم شده اند و به فکر خود هستند، تنها تو هستی که پرچم مبارزه را برافراشته ای و نجات بخش ما هستی.

که در زندگی ما نخل و عنب و تاکستان بخارد

قلمرو ادبی:

نخل و عنب و تاکستان: نماد سرسبزی و برکت و نعمت

قلمرو فکری:

این تو هستی که به ما زندگی می بخشی و امیدوارمان می سازی

جز تو کسی نمسازده است.

مکر تو!

مکر تو!

پس درهای امید و روشنایی را به روی ما بکشای!

قلمرو ادبی:

استعاره: امید و روشنایی مانند خانه ای است که در دارد (می توان تشبیه هم در نظر گرفت « امید و روشنایی مانند دری هستند)

قلمرو فکری:

پس همچنان به ما امید ببخش

« سمفونی پنجم جنوب » نزار قبّانی (۱۹۸۸ - ۱۹۲۳ م)

(با کاهش و اندکی تغییر)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- به نمونه های زیر ، توجه کنید:

بر پایه تناسب (همبستگی)

	باغ		
		گل	بلبل
پروانه	—	گلستان	

بر پایه هم معنایی (ترادف)

دوستی			
		مهربانی	محبت
لطف	—	الفت	

اکنون بر پایه نمونه های داده شده ، نمودارهای زیر را کامل کنید:

الف) تناسب

بهشت

لاله زار عطر سرسبزی

گل

ب) ترادف

عفو

سختاوت کرامت جوانمردی

بخشندگی

۲- از میان موارد زیر ترکیب های وصفی و اضافی را جدا کنید ؛ سپس هسته هر یک را مشخص نمایید.

ستاره غروب (ترکیب اضافی ، هسته : ستاره) ، سرور آزادگان (ترکیب اضافی ، هسته : سرور) ، مسافر دیرین (ترکیب وصفی ، هسته : مسافر) ، ماهی دریا (ترکیب اضافی ، هسته : ماهی) ، برترین حماسه (ترکیب وصفی ، هسته : حماسه)

۳- در مصراع زیر ، نقش دستوری اجزای مشخص شده را بنویسید.

« پس ، درهای امید و روشنایی را به روی ما بکشای »

پس (قید) درهای امید و روشنائی (گروه مفعولی، در: هست- امید: مضاف الیه- روشنائی: مضاف به مضاف الیه) روی (متمم) ما (مضاف الیه) بگشای (فصل)

قلمرو ادبی:

۱) مصراع های زیر را با توجه به آرایه های « تشخیص ، کنایه و تشبیه » بررسی کنید.

- ای چون سبزه بر آمده از دفتر روزگاران (تشبیه: تو چون سبزه بر آمده ای / روزگاران چون دفتر است)
- ای کشتی های صیادی که مقاومت پیشه کرده اید! (تشخیص)

- بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست. (کنایه: بوسه زدن: قابل ستایش بودن)

۲) کدام واژه مشخص شده ، «استعاره» به شمار می آید؟ مفهوم آن را بنویسید.

« ای مسافر دیرین بر روی خار و درد / ای چون ستاره ، فروزان » خار: استعاره از درد ورنج و سختی

۳) شاعر ، « باران ها » و « فصل ها » را در کدام مفاهیم نمادین به کار برده است؟

باران: نماد طراوت و سرزندگی فصل ها: نماد تغییر و دگرگونی

۴) کاربرد مناسب شبکه معنایی، در شعر و نثر، ضمن آن که به تداعی معانی کمک می کند، سبب زیبایی و دلنشینی سخن می شود و آرایه « مراعات نظیر » را پدید می آورد؛ مثال:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری (سعدی)
از متن درس، دو نمونه مراعات نظیر بیابید. باران، عطر، غنچه، کشتی، ماهی، دریا، صیادی
قلمرو فکری:

۱) دریافت خود را از سروده زیر بنویسید:

« تو را جنوب نامیدم / / ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین / پیوند خورده ای ».

به انقلاب مردم لبنان علیه اشغالگران رنگ و بویی خدایی بخشیدی

۲) در سروده زیر:

« ای سرزمینی کز خاکت / خوشه های گندم می روید / و پیامبران بر می خیزند ».

الف) کدام سرزمین مورد خطاب است؟ لبنان

ب) مقصود شاعر از مصراع های دوم و سوم چیست؟ اشاره به طبیعت و سرشتی است که این سرزمین را دارنده آن کند که گندم از زمین سربرمی آورد

پیامبران نیز از این سرزمین برانگیخته شده اند.

۳) از متن درس، مصراعی را معادل معنایی قسمت مشخص شده بیابید:

« تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن / و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم ».

ای سرخ گل که فدکاری پیشه کردی

۴) قناتی در این بخش از شعرش بر چه نکته ای تأکید دارد؟

« ای که ردای حسین بر دوش داری / و خورشید کربلا را در برداری... ».

اهداف حسینی داری و امام حسین (ع) را، نمایی تو است

گنج حکمت

مزار شاعر

تیمور لنگ، گاه سوار بر اسی که لکامی زرین داشت - سرگرم اندیشه های دور و دراز خود - از میدان جنگ به کورستان می رفت و از اسب پیاده می شد و تنها در میان قبرها به گردش می پرداخت و هرگاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می گذشت، سرفرومی آورد و مزار او را می بوسید.

تیمور، پس از آنکه شهرتوس را کشود، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی، شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آنگاه تیمور بر سر مزار او شافت و چون جنبه ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می کشید، خواست که قبرش را بکشایند:

«مزار شاعر غرق در گل بود».

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ، مزار کشور کشایی چون او چگونه خواهد بود. پس، از راه قره قورم به سوی تاتار - آنجا که نیای بزرگش، چکنیز، در معبدی آهنبین آرمیده است - روی آورد.

در برابر زائر نامدار که زانو بر زمین زده و سرفروم آورده بود، سنگ بزرگی را که بر کور فتح چین نهاده بودند، برداشتند. ولی تیمور نگاهبان بر خود لرزید و روی بگردانید:

«کور سنگ غرق در خون بود».

فرانسوا کوپه

قلمرو زبانی:

لگام: دهنه، افسار / زرین: طلائی / نیا: جد، پدر بزرگ / زائر: زیارت کننده /

قلمرو ادبی:

کنایه: سر فرود آوردن: احترام گذاشتن / دست برداشتن: ترک کردن، منصرف شدن / غرق چیزی بودن: سرشار از چیزی بودن / بر خود لرزیدن: ترس و اضطراب /

مفهوم: اعمال و رفتار انسان ها بازتاب دارند و به خودشان برمی گردند.

درس هجدهم:

عظمت نگاه

ناتانائیل آنگاه که کتابم را خواندی، دلم می‌خواهد که این کتاب، شوق پرواز را در تو برانگیزد. کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب، به خود سپرداری.

قلمرو زبانی:

ناتانائیل (منادا): یک مخاطب و شخصیت خیالی / کاش: شبه جمله

قلمرو فکری:

مفهوم این بند: بهره‌گیری از کتاب برای خودشناسی

ناتانائیل، هر آفریده‌ای نشانه خداوند است، اما هیچ آفریده‌ای نشان دهنده او نیست. همین که آفریده‌ای نگاهمان را به خویش مطوف کند، ما را

از راه آفریدگار بازمی‌گرداند

خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصور در آید، و «نیاقتنی» است، و تو ناتانائیل، به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می‌رود که خود به دست

دارد.

هر جا بروی، جز خدا نخواهی دید. ناتانائیل، هم چنان که می‌گذری، به همه چیز نگاه کن، و در هیچ جا درنگ نکن. به خود بگو که تنها خداست که گذرانیت.

ای کاش «عظمت» در نگاه تو باشد، و نه در آن چیزی که بدان نگاه می‌کنی.

قلمرو فکری:

- عدم توانایی شناخت خدا / خداوند در همه جا هست / جاودانه بودن خداوند / فانی بودن همه غیر از خدا

- ای کاش «عظمت» در نگاه تو باشد: آرزو می‌کنم که اندیشه ات شکوهمند باشد.

ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت. اعمال ما وابسته به ماست، هم چنان که روشنائی فغربه فغره. راست است که ما را می‌سوزاند، اما بر ایمان سگوه و

درخشش به ارمغان می‌آورد. و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت‌تر از برخی جان‌های دیگر سوخته است.

قلمرو ادبی:

تشبیه: « اعمال ما وابسته به ماست، هم چنان که روشنائی فسفر به فسفر» (نسبت اعمال ما به ما (مشبه). نسبت روشنائی فسفر به فسفر (مشبه به) وابسته بودن: وجه شبه) / «سوخته است»: کنایه از «رنج و سختی کشیدن»

قلمرو فکری:

ارتباط معنایی دارد با: «این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا»
«هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش می دهند»
مفهوم این بند:

رسیدن به تعالی به خود ما بستگی دارد / اعمال ما ما را می سوزاند: اعمال ما وابسته به ماست؛ راست است که ما را میسوزاند اما بر ایمان شکوه و درخشش به ارمغان می آورد و اگر جان ما ارزش داشته باشد برای این است که سخت تر از جان های دیگر سوخته است

نیکوترین اندر ز من این است: «تا آنجا که ممکن است بارش را بر دوش گرفت».

آه! چه می شد اگر می توانستم به چشمانم بینشی تازه بنختم و کاری کنم که هر چه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است.

(مفهوم بند: کمک به دیگران / طرز فکر و نگرش جدید)

ناتانائیل، با تو از انتظار محسن خواهم گفت. من دشت را به هنگام تابستان دیده ام که انتظار می کشید، انتظار اندکی باران. کرد و غبار جاده ها زیاده بک شده بود و به کمترین نیسی به هوا بر می خاست. زمین از خشکی ترک بر می داشت، گویی می خواست پذیرای آبی بیشتر شود.

(تشنگی و خشکی زمین. انتظار باران و طراوت دوباره)

آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می لرزید. ستاره های یک، رنگ می بافتند. چمنزارها غرق در شبنم بودند.

(توصیف پایان شب و رسیدن صبح) / اغراق: غرق در شبنم بودن.

ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت حتی رنگ هوس به خود نکسید، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد. منظره آنچه به سويت می آید باش و جز آنچه به سويت می آید، آرزو مکن. بدان که در لحظه لحظه روزی توانی حصار را به نامی در ملک خویش داشته باشی. کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصابحت عاشقانه؛

زیرا آرزویی ناکار آمد به چه کاری آید؟

و خردایی که در این تردیگی است / لای این شب بودا، پای آن کج بلند...

امیر رمضان زاده

(تسلیم در برابر خدا و تقدیر او . بی ارزش بودن هوا و هوس)

قلمرو ادبی:

کنایه: بار بر دوش گرفتن « خدمت کردن » / می لرزید « اشتیاق فراوان داشتن » / رنگ باختن « محو شدن » / رنگ هوس نگرفتن « از روی هوس نبودن چیزی » / تشبیه: (چشمان: مشبه . آسمان نیلگون : مشبه به . صاف و روشن بودن : وجه شبهه . مانند: ادات) / تشخیص: انتظار کشیدن دشت / زمین پذیرای آب شود / در انتظار بودن آسمان / مراعات نظیر: آسمان و ستاره ها / چمنزارها و شبلم / هوا و زمین /

قلمرو فکری:

مفهوم این قسمت : همه پدیده ها در انتظار هستند

ناتانایل، تنها خداست که نمی توان در انتظارش بود. در انتظار خدا بودن، ناتانایل، یعنی در نیافتن این که او راهم اکنون در

وجود خودداری. تازی میان خدا و خوشبختی قائل شو و همه خوشبختی خود را در همین دم، قرار ده.

به شاگاه، چنان بنکر که کوئی روز بایستی در آن فرو میرد؛ و به باداد پگاه چنان که کوئی همه چیز در آن زاده می شود. نگرش تو باید در هر لحظه نشود. خردمند کسی است که از هر چیزی به سگفت در آید. سر چشم همه درد سرهای تو، ای ناتانایل، کونا کوئی چیز بیایی است که داری؛ حتی نمی دانی که از آن میان که امین را دوست تر داری و

این رانمی یابی که یگانه دارایی آدمی، زندگی است.

قلمرو فکری:

مفهوم : یکی بودن خوشبختی و خدا - توصیه به داشتن جهان بینی تازه - شگفت زده شدن نسبت به پدیده ها - زندگی، تنها دارایی انسان

برای من « خواندن » این که شن های ساغر نرم است، بس نیست؛ می خواهم که پاهای برهنه ام آن را حس کنند... به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس

نباشد، بیوده است.

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواسته باشم، تاملی مرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه زمین، شگوفایی کسره تودول انگیز است.

قلمرو زبانی:

مرجع ضمیر «آن»: شن های ساحل / مبتنی: بنا شده، ساخته / نثار: پیشکش کردن، افشاندن / گستره: عرصه، میدان

قلمرو ادبی: تناسب: شن و ساحل / مجاز: چشم : مجاز از « نگاه، نظر، عقیده » / حس آمیزی: زیبایی لطیف / کنایه : مرم را نثار

کنم « عاشق شدن »

قلمرو فکری: مفهوم: تأکید بر تجربه های شخصی و دانش عملی

*زیبا و دلنشین بودن تمامی پدیده های جهان

مآنده های زمینی و مآنده های تازه، آندره ژید

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- کدام واژه ها، در متن درس، برای شما جدید و غیر تکراری است؛ معنای هر یک را بنویسید.

۲- در زبان فارسی، نشانه هایی هست که با آنها کسی یا چیزی را صدا می زنیم؛ مانند «آی، ای، یا، ا» به این واژه ها «نشانه ندا»

می گوئیم؛ اسمی که همراه آنها می آید، «مندا» نام دارد؛ مانند: «ای خدا»

گاهی منادا بدون نشانه به کار می رود؛ در این گونه موارد، به آهنگ خواندن جمله باید توجه کنیم.

توجه کنیم؛ نمونه: «نا تانائیل، هر آفریده ای نشانه خداوند است».

گاه نیز نشانه ندا می آید اما منادا محذوف است؛ نمونه:

ای عقل مرا کفایت از تو / جستن زمن و هدایت از تو

نظامی

ای کسی که عقل مرا...

یک بند بنویسید و در آن، سه نشانه ندا به کار ببرید.

۳- در جمله زیر نقش دستوری واژه های مشخص شده را بنویسید:

«ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت».

منادا نهاد متمم مفعول

قلمرو ادبی:

۱- عبارت زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید:

«آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می لرزید. ستاره ها یک یک، رنگ می باختند. چمنزارها غرق در شبنم بودند».

تشخیص (آسمان در انتظار باشد) / «می لرزید»: کنایه از اشتیاق فراوان / تناسب (آسمان و ستاره / چمنزار و شبنم) / کنایه (رنگ باختن: محو شدن)

اغراق (چمنزارها غرق در شبنم بودن)

۲- در بند چهارم از متن درس، یک «کنایه» بیابید و مفهوم آن را بنویسید.

«سوختن»: کنایه از «رنج و عذاب و سختی کشیدن»

قلمرو فکری:

۱- نیکو ترین اندرز نویسنده چیست؟ در باره آن توضیح دهید. بارش را بر دوش گرفتن

۲- نویسنده در باره «انتظار» چه دیدگاهی دارد؟ همه پدیده ها در انتظار هستند

۳- هر یک از موارد زیر، با کدام بخش از متن درس، تناسب معنایی دارد؟

به بهمان خشمم از آنم که بهمان خرم از اوست / حاشتم بر همه عالم که همه عالم از اوست / سعدی

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواستنه باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه زمین، شکوفایی گسترده تو دل انگیز است.

- بوز ای دل که تا حنای، نیاید بوی دل از تو کج دیدی که بی آتش، کسی را بوی عود آمد مولوی

اعمال ما وابسته به ماست، هم چنان که روشنایی فسفر به فسفر. راست است که ما را می سوزاند، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می آورد. و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت تر از برخی جان های دیگر سوخته است.

- غمیت نکرده ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته ای که هویدا کنم تورا فروغی بسطامی

آرزو مکن که خدا را جز در همه جا، در جایی دیگر بیابی. هر آفریده ای نشانه خداوند است، اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست

۴- کدام عبارت درس، به مفهوم آیه شریفه « لا تُدرکه الابصار و هو یدرک الابصار » (انعام، آیه ۱۰۳) ارتباط معنایی دارد؟

« هر آفریده ای نشانه خداوند است، اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست » و « خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصور در آید، و نایاقنی است »

۵- جمله « ای کاش، عظمت در نگاه تو باشد»، را با سروده زیر از سهراب سپهری مقایسه کنید.

« چشم ما را باید شست، جور دیگر باید دید »

در هر دو متن می گوید باید نوع نگاه را عوض کرد، در هر دو عدم تقلید را مورد تأکید قرار می دهد. تغییر را باید از خود شروع کرد. پدیده ها ذاتاً زیبا هستند.

۶- در عبارت زیر، نویسنده بر چه چیزی تأکید دارد؟ توضیح دهید.

برای من « خواندن » این که شن ساحل ها نرم است، کافی نیست؛ می خواهم پای برهنه ام این نرمی را حس کند. معرفتی که

قبل از آن احساسی نباشد، برای من بیهوده است. تجربه شخصی

روان خوانی

سه پرسش

یک روز این فکر به سر تزار افتاد که اگر همیشه بدانچه وقت باید کارها را شروع کند، به چه چیزی توجه کند و به چه چیزی بی توجه باشد و مهم تر از همه، بدانند که کدام کارش بیش از همه اهمیت دارد؛ در هیچ کاری ناموفق نخواهد بود. پس در سرتاسر قلمرو خود چاووش در داد که هر کس به او بیاموزد که چگونه زمان مناسب برای هر کار را تشخیص دهد، چگونه ارزشمندترین افراد را بشناسد و چگونه از اشتباه در تشخیص مهم ترین کارها جلوگیری کند، جایزه ای بزرگ به او خواهد داد.

مردان اندیشه ور به «بار تزار رفتند و به پرسش پایش پاسخ های کوناگون دادند. برخی به نخستین پرسش تزار چنین پاسخ گفتند که: «برای تشخیص بهترین زمان انجام هر کار، باید برای کارها برنامه های روزانه، ماهانه و سالانه تهیه کرد و آنها را موبه مو اجرا نمود» آنان گفتند که «این، تنها راه تضمین انجام هر کار در وقت مناسب آن است.» برخی دیگر گفتند که «از پیش تعیین کردن زمان انجام کارها ناممکن است و مهم این است که انسان با وقت گذرانی بیسوده، خود را آشفته نسازد؛ به همه رویدادها توجه داشته باشد و کارهای لازم را انجام دهد.» گروه سوم معتقد بودند که «چون تزار هیچ گاه به جریان رویدادها توجه نداشته اند، شاید هیچ شروندی به «ستی ندانند که هر کار را در چه زمانی باید انجام داد.» چهارمین گروه گفتند که «رایزنان در مورد برخی کارها هیچ گاه نمی توانند نظر بدهند؛ زیرا شخص بی «نک باید تصمیم بگیرد که آنها را انجام بدهد یا نه و برای تصمیم گرفتن باید بداند که چه پیشامدی رخ خواهد داد و این تنها از جادوگران برآید. پس برای دانستن مناسب ترین زمان انجام هر کار فقط باید با جادوگران رای زد.»

قلمرو زبانی:

تزار: پادشاهان روسیه در گذشته / چاووش در داد: جار زد، بانگ زد / چاووش: کسی که پیشاپیش قافله حرکت می کند و آواز می خواند. / رایزن: مشاور / اندیشه ور: اندیشمند / پیشامد: رخداد، حادثه

قلمرو ادبی:

موبه مو اجرا کردن: کنایه از «بسیار دقیق انجام دادن کاری»

و خدایکی که در این تودیکی است / لای این شب بودا، پای آن کلج بلند...

احمد رمضان زاده

پانخ فرزامگان به پرسش دوم تزار نیز به همین اندازه کونه کون بود. گروه اول گفتند که: «اویش از همه، به دستیاران حکومتی نیازمند است.» گروه دوم بر این عقیده بودند که: «وی پیش از همه به کشتیان نیاز دارد.» گروه سوم گفتند که: «او به پزشکان خود از همه محتاج است.» و گروه چهارم معتقد بودند که: «نیاز تزار پیش از هر کس به جنگاوران خویش است.»

در پانخ به سوال سوم تزار در مورد مهم ترین کارها، گروهی «دانش اندوزی» را مهم ترین کار جهان دانستند؛ گروهی دیگر «چیره دستی» در نظام» را و گروه سوم: «پرستش خداوند» را.

چون پانخ با ناکامی بود، تزار با بیچ موافقت نکرد و به بیچ کس جایزه ای نداد. آنگاه تصمیم گرفت که برای یافتن پانخ دست پرسش هایش باراهی رای زندک در فرزانگی نام آور بود.

راهب در جنگل زندگی می کرد، بیچ جانی رفت و تنها فروتتان را نزد خود می پذیرفت. پس، تزار جامه ای ژنده پوشید و پیش از رسیدن به کلبه راهب از اسب فرود آمد و تنها، با پای پیاده، به راه افتاد و محافظانش را در میان راه گذاشت.

وقتی به کلبه رسید، راهب در جلو کلبه اش با نخ می بست. همین که تزار را دید، سلامش گفت. و با زبانی دنگ به کندن کرت پرداخت. راهب، ضعیف و باریک میان بود و وقتی ییش را به زمین فرو می برد و اندکی خاک بر می داشت؛ به دشواری نفس می کشید.

قلمرو زبانی:

کشیش: پیشوای مذهبی، روحانی مسیحی / راهب: عابد مسیحی / ژنده: کهنه، فرسوده / باغچه می بست: باغچه درست می کرد / کرت: قطعه کوچک زمین که در آن چیزی کاشته باشند.

قلمرو ادبی:

باریک میان: کنایه از «لاغر»

و خدایکی که در این نزدیکی است / لای این شب بویا، پای آن کالج بلند...

احمد رمضان زاده

تزار نزد او آمد و گفت: «ای راهب فرزانه، نزد تو آمده ام که به سه پرستم پانخ دهی: یکی این که، کدام فرصت را برای شروع کارها از دست ندهم که اگر دهم

پشیمان شوم؟ دوم این که، کدام کسان را برتر شمارم و به آنان توجه کنم؟ آخرین که، کدام کار از همه مهم تر است و بیش از همه باید به انجامش همت کنم؟»

راهب به سخنان تزار گوش فراداد اما پاسخی به او نداد و دوباره کندن کرت را از سر گرفت.

تزار گفت: «خسته شده ای، بیل را به من بده تا ملکت کنم.»

راهب گفت: «مستگرم» و آن گاه بیل را به او داد و روی زمین نشست.

تزار از کندن دو کرت از کار دست کشید و پرسش هایش را تکرار کرد. راهب باز پانخ نداد، اما از جابر خاست؛ به طرف بیل رفت و گفت: «حالا تو استراحت

کن و بگذار...»

اما تزار بیل را به او نداد و به کندن ادامه داد. ساعتی از پس ساعتی دیگر گذشت. آنگاه که خورشید در آن سوی درختان غروب می کرد، تزار بیل را در خاک فرو برد و

گفت: «ای فرزانه مرد، پشت آدم تا به سوال هایم پانخ دهی. اگر نمی توانی، بگو تا به خانه برگردم.»

راهب گفت: «مگه کن، کسی دارد آنجای دود. بیا بینیم کیست.» تزار به اطرافش نگاه کرد و دید مردی دوان دوان از چخل می آید. مرد، بادستانش سنگش را

چسبیده بود؛ خون از میان انگشتانش جاری بود. او به سوی تزار دوید و بر زمین افتاد؛ چشمانش را بست؛ ناله ای آهسته سرداد و از هوش رفت.

تزار به راهب نگاه کرد تا جامه مرد زخمی را در آورد؛ او زخمی بزرگ در شکم داشت. تزار زخم را خوب شست؛ بادستانش و یکی از لباس پاره های راهب آن را

بست اما خون، همچنان از آن جاری بود. تزار بارها بانگ کرم و آغشته به خون را از روی زخم باز کرد و آن را شست و باز بست.

و خدایکی که در این تودیکی است / لای این شب بویا، پای آن کلج بلند...

احمد رمضان زاده

وقتی جریان خون متوقف شد، مرد زخمی به هوش آمد و آب خواست. تزار آب خنک آورد و به مرد کمک کرد تا از آن نوشد. در همان موقع، آفتاب غروب کرد و هوا خنک شد. تزار به کمک راهب، مرد زخمی را به کلبه برد و در بستر خواباند. مرد زخمی همان طور که دراز کشیده بود، چشانش را بست و آرام گرفت. تزار آن قدر از کار کردن و راه رفتن خسته شده بود که در آستانه در مثل مار چمبر زد و چنان آسوده به خواب فرو رفت که همه آن شب کوتاه تابستانی را در خواب بود. صبح روز بعد که از خواب بیدار شد، مدتی طول کشید تا یادش بیاید که کجاست و مرد غریبه که در بستر خفته کیست؛ پس با چشمانی جویا و راورانداز کرد.

مرد، همین که دید تزار از خواب برخاسته و نگاهش می کند، با صدایی ضعیف گفت: «مرا ببخش.»

تزار گفت: «تو رانمی شناسم و دلیلی برای بخشودنت نمی یابم.»

مرد گفت: «تو رانمی شناسی اما من تو را می شناسم. من دشمن تو، سم و قلم خورده بودم که به سبب کشتن برادر و ضبط دارایی ام از تو انتقام بگیرم. می دانستم که تو تنها ز راهب آمده ای؛ این بود که تصمیم گرفتم بهنگام بازگشت بکشتنم اما یک روز تمام گذشت و پیدایت نشد. وقتی از کیننگاهم بیرون آمدم که بیابمت، به محافظان برخوردم که مرا شناختند و زخمی ام کردند. از چنگشان گریختم اما اگر تو زخم رانمیستی، آن قدر از من خون می رفت که می مردم. من می خواستم تو را بکشم اما تو جانم را نجات دادی.»

اگر من زنده ماندم و تو میمیل بودی، وفادارترین غلامت خواهم شدم و فرزند نام نیر خنن خواهم گفت. مرا ببخش.»

قلمرو زبانی:

فرزانه مرد: ترکیب وصفی مقلوب (مرد فرزانه) / چنبر: دایره، حلقه / جویا: جستجوگر، ورنانداز کردن: اندازه چیزی را با نگاه تعیین کردن

قلمرو ادبی:

تشبیه: مثل مار چنبر زد

تزار بسیار شادمان شد که به این آسانی باد شمنش آشتی کرده است و نه تنها او را بخود بلکه به پزشک خویش و نوکرش گفت که «همراه او برگردند» و قول داد که اموالش را پس بدهد. پس از اینکه مرد زخمی کلبه را ترک کرد، تزار برای یافتن راهب از کلبه بیرون رفت. می خواست پیش از بازگشت، یکبار دیگر از او بخواهد که به سؤال هایش پاسخ دهد. راهب در جلوی باغچه ای که روز پیش بسته بود، زانو زده بود و در کرت هاسنری می کاشت.

تزار به سراغ او رفت و گفت: «ای فرزانه مرد، برای آخرین بار از تو خواهش می کنم که به سؤال هایم پاسخ دهی.»

راهب، همان طور که چمباتمه نشسته بود به سرتاپای تزار نگاه کرد و گفت: «همین حالا به جواب سؤال هایت رسیده ای.»

تزار گفت: «چطور؟»

راهب گفت: «اگر دیروز بر ضعف من رحم نکرده بودی و به جای کندن این کرت ها، تنها می گذاشته بودی، آن شخص به تو حمله می کرد و از ترک کردن من پشیمان می شدی. پس، آن هنگام بهترین زمان برای کندن کرت ها بود و من مهم ترین کسی بودم که تومی بایست به او توجه می کردی و مهم ترین کارت کمک به من بود. پس، زمانی که آن مرد دوان دوان آمد، بهترین زمان برای مراقبت تو از او فراسید؛ زیرا اگر زخمش را نبسته بودی، بدون آشتی با تومی مرد. پس، مهم ترین کسی بود که باید به او توجه می کردی و آنچه کردی مهم ترین کار بود. اکنون بدان که فقط یک زمان بسیار مهم وجود دارد و آن «حال» است و مهم ترین کس آن کس است که اکنون می بینی؛ زیرا هیچ گاه نمی دانی که آیا کسی دیگر می نیز خواهد بود که با او روبه روشوی یانه و مهم ترین کار، نیکی کردن به اوست؛ زیرا انسان، تنها برای نیکی کردن آفریده شده است.»

محتوا و پیام داستان: دعوت به نیکی و درستی

مهم ترین کار: نیکی کردن و سود رساندن به مردم

مهم ترین زمان: زمان «حال»

مهم ترین فرد: کسی که اکنون می بینی

عمل کردن به کارهایی که نیاز است حتما در همان زمان خودش انجام شود.

سه پرسش، تولستوی

درک و دریافت:

۱- کدام شخصیت داستان بیشتر مورد توجه شما قرار گرفت؟ چرا؟

۲- پاسخ شما به پرسش سوم تزار چیست؟

نیایش

الهی

الهی، به حرمت آن نام که تو خوانی و به حرمت آن صفت که تو چنانی، دریاب که می توانی.

الهی، عاجزم و سرگردانم؛ نه آنچه دارم، دانم و نه آنچه دانم، دارم.

الهی، در دل های ما بجز تخم محبت کار و بر جان های ما بجز الطاف و مرحمت خود منکار و بر کشت های ما بجز باران رحمت خود مبار. به لطف، ما را دست گیر و به کرم، پای دار.

الهی، حجاب ما را از راه بردار و ما را به ما مگذار.

خواجہ عبداللہ انصاری

والسلام